

حکیم نورانی نظم نموده سه سر و بانوی کفایت بهتر و یکسان در مقابل تو هست تو مشرب بری
 ز مردم هم جو سبت الحرام ز مردم نکست مگر با اول مکسور سوای تیره بود منزل با اول مضموم تنائی
 مفتوح و نیم شده و مکسور توله باشد که از مس با برنج و امثال ان سازند که چون بر حاکم
 راست به حاکم اب از ان توله روان شود چون بجانب جب باز کرد اتد اب بالینند
 حکیم از رتبه فرمایند ان کردس منزل نویم شکفت راه الی بروشنه حیدوان اندر
 روان هم او کوید به سه روزه همچو سیم کشیده در برون رود اگر کوشه منزل زرین اب ان
 و با اول مضموم و نشانی ناله بعزله در خانه سجید بود منزلین با اول مفتوح و ثانی مکسور
 به معنی یکیدن آمده حکیم سوزله فرموده به و زنج چون جنس کردم نکلی در زمان لازم
 لب چون کوثر بخش به مریدیم چون شکر فصل نون تکرار با اول مکسور ضعیف و لاغرا
 گویند شیخ طالع فرمایند به که ضعیف تو درین کارزاره کاهوی فریه نرود با تراز این عین
 نظم نموده سه زهی سید زلف مشکبار محبت دل شکسته من چون تکرار کرد مقید به زنج
 با اول و ثانی مفتوح نام شهریت که بار مینه مشهور است نریم با اول مکسور تنائی
 زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی بیدارید و الحیان بود که هوای که محاسن
 باشد بر زمین و دومی میشود که اطراف را تیره گرداند و انرا بمن و طاع و مینه تیره خوانند
 در بعضی از دیهکها بر او غمی نیز مرقوم است حکیم از زی نظم نموده سه نریم با اول مکسور
 ابر سیاه که زمستان بود به بندند راه پس بخاری رحیمه بر خیزد در هوای نریم بر انگیزد
 نریم و با یک و ابرهای سیاه هم با کاروان بگیرد راه فصل و دو و نریم با اول و ثانی
 مضموم برار زده و کاف عجم نریم باشد و نریم با اول و ثانی مفتوح نام درخت است که انرا
 بده نیز نامند و شرح ان در ذیل لغت برده مرقوم شد و انرا نبازی غریب گویند و نریم
 خوک باشد فصل نام و نریم هزاران دو معنی دارد اول عدولت معودت دوم
 ببل را گویند خواهی حافظ شیرازی گفته سه صد هزاران کل شکفته مانک مرغی برنج است
 عند لیا نرا چه پیش آمد هزارانرا چه شده و تقریب ان هزار با اول مضموم آمده هزاران
 نام قلعه است از مصافات خراسان حکیم انوری فرمایند حق هزاران سیه چه بود ان

مگویند

صد قدیم است حصنهای حسین را که بعد از شهادت خود بقیعش سجده کنان بر زمین نهاد
 او شده و حتی راست سه هزار اسب و قون از دو هزار اسب گرفت و همه را بریده از خون
 خداوند تنگ هزار بر ما سیف استغنی گفته سه نامی باید بر زبان زد از کتب این کتاب طارم هزار
 چشم و نبلی باشد که مرثیت ادنی بر آید و انرا بتاری سرطان و بهندی دوست هزار خانه
 شکسته باشد هزارستان و هزارستان بیل بود کمال اسمعیل نظم نموده سه از آن می
 نبرد سرودست اندر باغ و هزارستان بر کل نینزد و ستان بر رخت آن کیاهی است
 که میوه آن مانند انگور بود و پوست آن سبز و کنده باشد و در و باغت بکار آید با اول
 مضمون و با اول باشد که نسج و غوغا و فرقه کرده و مرد نام حیوانیت ابی که هم در
 خشکی زنده گشته تواند نمود و انرا سگله و سگابی و بید سبز شمر گویند و تبرکی قندزمانند
 مژگند با اول مفتوح بدان زده و کاف بجای مضمون چند به ستر و اتر اترکی قند زری
 گویند و سگله نیز خوانند و بزبان قری هم گویند هرمان با اول مفتوح بجای محف هرمان
 باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته نوشتیم ای محمد تجرید و بس چون کسره طفلان و نه
 کاریدم شرح و زرد و تنگ چهره هرمانش هرینه با اول و ثانی مکسور و معنی هر دو اول ترجیح
 بود حکیم سنای در جواب کتاب باجری که کان و زردی است که حکیم برده مرقوم است
 که درخت همی که عند لب آن روح الامین است استیانه غراب اکین من و خرنوب و نه
 که خرنوب خواستش روح القدس بر کلیه کلاب دین قیاس کن حکم خاقانی نظم نموده که
 بدخل و جیح و لم بن بدان درست که نیست و خراج هر دو جهان بکشته هرینه من کمال اسمعیل
 راست سه کرم هرینه در ره مدح نقد عمر و در اندک بماند از آن هم برای است و اینجا
 بمعنی خرنوبه آید چنانکه مولانا می حسین و اعطی در ذیل تفسیر اسمیه کریمه مکرون الکاف
 الی آخره از امامی امام طهرالدین نواخی نقل نموده که اگر و یکران هرینه مال کتبه و خرنوبه
 امال کن اگر و یکران اعراض فانیه جویند و در موزا لری یافته جوی حکیم فردوس فرموده
 سه بخاره از یار و دانش سخن با هرینه برافشانش حکیم خاقانی فرماید سه بس کنج آن
 هرینه کتبی ای تو هر که نامدینه و دم بمعنی نفقه بود که لعیال بدیند فصل یار تحتانی میر با اول

مفتوح کیابی یافت بر خا که بر طرافت خیمه بر نهند تاغری در نیاید بر دلی مابول مفتوح
 قلیه قمر را گویند که بر دیران تخم مرغ ریخته باشد نزد آن مابول زمانی مفتوح آنچه مشهور است
 اسمی است از اسامی تاریخی که علامه طوسی در نقد محصل آورده که ملکیت که او فاعل
 جرست و شرح آن در ذیل لغت ابرمن مرقوم گشت نیک جمع قلیه را گویند و در ندرت
 هم باغی باشد و نوری راست است ای سیاحت را طفره نگرش و نصرت نیک بی
 تعین بر عرض طول انکرت واقف نه سک بیزنه مابول مفتوح ثباتی زده شود و خود را گویند
 باب ز او عجمی فصل الف از ح مابول زمانی مفتوح معنی از ح است که در فصل الف از باب
 الف مرقوم خود عمید لومکی است معنی از ح سبب از ح و است از دیت کوی مابول قایم
 قوسین بنموده که از ح هم او گوید و اصل چون هستیش چون چشم زج کرده از انکس خون
 زج مابول از ح که از د مابول مفتوح ثباتی زده معنی دارد اول ماری باشد پس بر
 و علم الح و انوار سبب صغیر جمع آورده اند کمال اسمی است را که کنج را بر سر اگر اسم
 از د مابول کنج حسن توان زلف جو ثبات بر سر دوم سبب و د مابول خوشنماین بود او
 این دو معنی را به ترتیب نظم نموده معنی خود را به د مابول د مابول مابول از د مابول
 دید حکیم فردوسی فرماید معنی بادش مان ظالم آورده معنی ضحاک مخصوص آورده
 چنانکه حکیم فردوسی گفته معنی بدانت کان نشانه از د مابول است که جای نریکی و جای
 بدانت چهارم علم از د مابول بیکر را نامند سیف اسفرنگی فرماید در سایه از د مابول
 رایت رویدیل کنه از د مابول ضحاک را گویند از کان و از کمان و از کمن
 و از د مابول و از د مابول مابول مفتوح ثباتی زده و کات عجمی مفتوح کابل را گویند و انرا
 از محمد بن خاتم در رایت بهرام گفته معنی انشوقت انکه می بیند زوایش بدی اندر جهان
 کار آنها لشکر تن از کین از د مابول و در دست دلی که باشد از د مابول بر دانت میجوهری
 راست معنی خوش مابول و انحر و نشید بر راه او کند او دریا او اصل و مجوم مابول از کین
 و این کلمه اطلاق بر انت و دوات مرد و جانوران نمود و خصوصاً درشتی خود حمیده
 بسیار گفته میشود و مابول زمانی مفتوح و مابول انک باشد و انرا ثباتی کلش و نوز

خوانند فصل با بریم بالاول مفتوح بنانه زده ششم را گویند و انرا یک نیز گویند بر زده بالاول
 بنانه زده ویم مفتوح درای عجمی جاذبیت مشینه بجلیا سه لیکن از جلیا سه بر زده باشد
 و تو جه نیز اعظم دارد و انرا افتاب پرست نیز گویند و تباری مر با خوانند شیخ سودان نظم نموده
 سه از رزق و دیو چهره بر زده رنگ و از بدی مست و ز جری ذمک و بدیندی رکک خوانند بر
 بالاول و ثانی مفتوح کل نیزه را گویند که درین حوضها و سیه اسها و چوبها بهر سد و انرا الزل
 و کن نیز خوانند بر اول بالاول و ثانی مضموم استخوان ستا برنگ باشد و انرا بحول نیزه گویند
 فصل با بریم بالاول مفتوح بنانی زده و سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی برین اند که کتل باشد
 که انرا تباری عقبه باشد ابو الفرح روزه معنی کوه آورده سه در تباری همت افلاش
 و انکه سنگ آمده بر بهمن خواجیه عمید لومکی است سه در جناب تو هم خاگره راست چون لاشه
 پر کوه نیز صاحب فرهنگ منظومه معنی عقبه نظم آورده سه نیز جو عقبه است بوم بر جوی زمین
 چون این از بومین من بین و بهندی کهادی نامند و دم کنه را نامند سیوم هر که بود بر
 با مرد و بای عجمی کلمه باشد که بدان بر ز را بسوی خود خوانند و نوارش نمایند حکیم سنای فرماید
 سه نشود دل بگرفت توان به نشود نیز برتری فریه بریم بالاول مفتوح بنانی زده معنی نخست
 بریم است که سبق ذکر یافت نیز کن بالاول مفتوح و کاف مکسور بنون زده هر کن و بلید باشد نیز
 بالاول مفتوح جوبه باشد که در پس در افکنده تا غیری باز نتوانند کرد و برمان و نیز مرده بالاول
 مکسور بنانی زده بیک معنی آمده و این مرده و جمیع افزوده و نه رونق باشد سبب زخمی
 راست سه در انتظار عید شب قدر زلف تو برمان مرا چراغ هر روزم زمان زمان برین
 بالاول و ثانی مفتوح روغن را گویند و انرا علی بن ابی طالب نامند نیزند بالاول مکسور کیهی باشد که انرا
 نخست نیز نامند و در فصل بهار سر وید و شرح ان قد ذیل لغت بر غبت مر قوم شد نیز
 بالاول مفتوح ان باشد که چون در کنند و کوه و دشت با اولاد بلند خبری بگویند جهان بشنوند
 و انرا تباری صدا خوانند شرویش و نیز وید بمعنی درم شدن و پریشان کردن بدل باشد
 مولوی معنوی فرماید سه گیشب ان دیوانه و مهال ان زنجیر کمر دور سر و لاند سر زلف
 ترانه لیده کرده ام او گوید شرف کیک را نیز و لیده بدیده در هم و انضغه و ذمک مزید بر دم

نهنک ذراگاه در بحر عمان حکیم فردوس بمغنی سسکین بنظم آورده است چنین تا بیا میدی که
 رود و سیه شد پیراکنده چون تار بوده موی زلف و پنهان کس کوتاه بوده بر سر که نشستن در
 آگاه بود حکیم اسدی فرماید که در آنکه دوی سسکین شکست بر فروز دل از هر دوی بر سر
 اوشتا و بمغنی خشم و بدگوی منظم ساخته است از روی لودر برود کین می بارود و زرد تو
 فتنه بر زمین می بارود هرگاه که قامت نواید خرام بر روی سیه افزین می بارود ز کار ما اول
 مکسور زاید و بر نیز کار باشد در هیچ و در آنکه با اول مکسور شانی زده و دومی دارد
 اول بدخوی و بدگوی از سسکین را گویند حکیم اسدی در صفت از ده گفته است بدو کار
 که خنجر و تیر نیست و در هیچ کوهت نخ نیست و دوم زمین برق که در آن باشد اوشتا و غصه
 راست است سیک خندک در آنکه نیک داری نیک بود و بیک مشج و بر تنک
 در میان در هیچ مذموم باشد و زخم و قوت خیم با اول مکسور شانی زده کلمه مرکب نیست
 از دور که بمعنی بدخوست مرقوم شد و خم و خم بمعنی خوی و طبیعت باشد بمعنی بدخوی و طبیعت
 نوکرانی نظم نموده است اگر و شمت نیز آید فراز و ناسب بگوید و بر مناسبت حیوان شود
 گمان معوی او که باز آید از دخی خوی را و این نام بر جلا و و خنجر و نینوا طلاق گفته حکیم
 فردوس فرماید که بدو خیم فرمود تا که روشنش از ندیس باشد سوز و تنش حکیم سنای
 راست است و در دخی مرقوم شد و در آنکه زبان سرش برید و دخی با اول مکسور
 شانی زده و خنجر مفتوح بیندگان باشد و در ک با اول مکسور و شانی مفتوح گری بود که در هنگام
 نقش تا فتن در و سیاهان افتد و در کام و در کام با اول مکسور بمعنی در کام است که مرقوم
 شد و خنجر کانی گفته است یکی در کامی باران جوانمرد و بیرون مهر از او برود و درم با اول
 و شانی مفتوح افسرده و اندک کین در شفته آمده یکی از اوشتا و آن نظم نموده است چون
 روزی و عمرش و کم شوان کرده و خود با اول مکسور و شانی مفتوح تند شده بود و با اول مکسور
 یعنی در آنست که مرقوم شد و آن با اول مضوم و شانی مفتوح نیز طعم را گویند و تحت و در تحت
 در هیچ و بدخوست و در ک با اول مکسور و شانی زده و بار مضوم بیت المقدس باشد
 اوشتا و غصه نظم نموده است که نظم سخن خراب شد از تو همچو بخت نفر خیره و تحت

تیر زده

در ک با اول مکسور و شانی زده
 و در ک با اول مکسور و شانی زده
 و در ک با اول مکسور و شانی زده
 و در ک با اول مکسور و شانی زده

[illegible]

بر دهن کشد و بر که زخم زند هلاک شود کز در باول مفتوح بنانی زده و دال مضموم و مفتوح
 و دلی مختفی نام مری است که لطافت ناخن بخت و انرا بتبازی و احسن بهندی ان کلمه
 گویند و یوسف طیب گفته است در کز در بیان کنم قاعده که خوان شفا تر بود و مایه بکشد
 مسهل خورمب و طلا در سر که نفیون که بری فایده کز در باول مفتوح بنانی زده و دال مفتوح
 کیامی باشد لغابت بدوی که چون بدست گیرند مدتها بوی ان زایل نشود حکیم نام
 خسر و فرماید چو نشوینوی سبب جرب خویش بگز تو چنین تحت سرین کمادری
 من بس تو سبیل و جو خون کاجرم و کز تو همه کز در و کز جبری کز غاو و غر کا و کز کا و
 بمن غرغراست که مرقوم شد کز باول و ثانی مفتوح شش مندر اول قلاب
 باشد و دوم سببی را گویند که کوس و نقاره و دهل را بدان نوازند امیر خسرو فرماید
 و نوب پای کواکب را شده بخوار کز دست دهل زن را کز دست دهل زن را شده
 مودنا ششانی راست است چنان زد کز زخم بر روی جرم که برورده شد پوست را روی
 سیوم آهسته بود سر که بسته داشته باشد و بدان قبل از فلانان بهر جانب که بخوانند کز
 و انرا انکره و کز نیز گویند امیر خسرو فرماید و ان کز بر تارک قبل از انکه کوه بود شغ
 کوه بر بالای کوه چهارم خوب کبی که بر خوب به بینند و کوههای طلا و نقره از ان سیاه و بر دوم
 تیر بر تیر که بر تیر ان کو بهار را با لب و خلعت با و بخشد و انرا بتبازی بر جالس خوانند
 پنجم بری باشد که بر پشت دوم بطیهم رسد انرا غرات نیز گویند و شاهان بر سر بر تیر
 ششم کوزه کبی باشد که وادن ان از حرا کشته کشته باول مفتوح بنانی زده و دال مفتوح
 باره بود که بر حایه دریده بدوزند و انرا بنده و بسوزند نیز گویند و بتبازی رفته نامند کز باول
 مفتوح و ثانی مضموم و اول معروف کیامی باشد تلخ مزه که در دوا بکار برند و انرا زرد
 تباد نیز گویند و بهندی کجور خوانند حکیم نام خسرو فرماید بر کهن کردن همه نوا
 ای برادر موکل است هوا غشس را بختلست لب شکرش را برادر است کز در کشته
 باول مفتوح و ثانی پنج مندر اول آهسته بود سر که برورده شد و فلان
 قبل از بدان نکا بر اند و ان تیر له عنان قبل باشد انرا کجک و انکر نیز گویند و بهندی کیامی

خوانند امیر خسرو فرماید **س** باطلت شب شکل مچون ناخن شیر سینه و آن سال ازین
 کوزه بر سر کون رانده دوم چوبی است که سران کج باشد بدان و این و نقاره و کوس
 بنوازند و آنرا کرک هم نامند امیر خسرو گفته **س** چون کزه بر کوس مسین داد بوس
 و از تنش باوز روین کوس سیوم بر قلاب را گویند عموما و قلاب که قصه بان کوشش
 از آن بیادیند خوانند خصوصا امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده **س** یکی کزه زوکان
 سبب قصاب است که در سنج ببالا کشید اندر چنین چهارم کوشش باره بود که درون
 خلق مجاری بن زبان روینده باشد و آنرا ملازه نیز گویند و تباری بهات خوانند
 پنجم چوبی را گویند که بکلید آن درون فرو افتد و بدان سبب در کشوده است و فصل
 کاف **س** کنار ماول مضموم چیه و آن مرغ را گویند و آنرا از غیر خوانند و تباری
 حوصله نامند شمش خرنی است **س** جو طایر است اما یول همت تو که بهفت جرح
 و دانه بود و کراز کرد هم ماول مفتوح بنانی زده و دال و ماهر و مفتوح یکی از
 بهلوانان ایرانت کرم ماول مفتوح بنان زده نام در خشت که آنرا در او شک
 و گلب و شده و پشه دار و بیار سکدر نیز گویند و تباری سبزه البق خوانند فصل
 لام **س** ز م ماول و نانی مفتوح کل نیزه گویند که درین حوضها کولایها بهرست و آنرا
 بن نیز خوانند و تباری اختگی فرموده **س** اب نامورده ازین برکه نیل و کون
 همچو نیل و ماحلق جواد لرغم هم او گوید **س** خفاش اگر در جوشیران نرسوند و چون
 خاک خفت حوزده نمیزند زن فصل میم مژوک ماول مفتوح بنانی زده و دال مفتوح
 نام مرد است از شهر نیشابور که در زمان قباد و عوی پیغمبری کرد و شریقه های معنی را
 بر فراز داشت نصی که کردن بود که نکاح از زن بر طرف سخت و لغت از مال
 و در کرد و گفت می باید خلق با هم مساوات منظور دارند و مال و زن هر کس که زن
 مقوده است اگر غریبه ای نتوانست که با او گوید نمیدم زن او گرفته و تا مدتی ۷
 خواسته نکاح داشته چون از و سیر شدی او از تو می آید اگر کسی مالی داشته بمفلس
 نتوانست گفت که من ندارم یا نمیدم و گفت زن این مرا ترا حلال است و زن این

و این را جوانان و سغیان و جوانان را این مدب او خوش آمد و متابع او شدند چون قباور
 بزمان رغبت تمام بود و در این زمان مدب او خوش آمد و بگردید و دست او را با متابعانش قوی کرد و این
 مدب اشکارا ساخت و تبرالدین اشکی راست به بلقلم حسدی برود و عیس خرم طبع عرق او
 بارنوگ مزوکان باول مضموم شبانی زده و دال مفتوح هم مزو باشد و هم جبری باشد که باول زده
 موه و مده خولع حافظ شیرازی نظم آورده به مزوکانی بده ای خلوت ناه کشتی که زنجاری خشن نافه
 شکین آمده مزو به باول مضموم شبانی زده جز خوشش باشد کمال اسمعیل در وقت گفته به عیس
 مقدم تو با نام مزو و داده از بین ان سخن نفی جان برده داده او ستاد گفته به مزو در وقت تعجب
 معانی فرموده بدر از قی چرمی داشت روح الله جواب اوم و گفته که او بیشتر زده نامزد فرست
 جمع از راه بیشتر از بی اثر که مزو زده و در او بود که دو مترل یکی کند در راه مزو را میم کسور
 سکون مرد و را بخی کنی باشد سبزی که چون بر کوشت نشند کوشت را کند کند و گرم
 دران و انرا کو نکادن نیز گویند مزو باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی معنی نهفته د
 ناخوش آمده فصل نون باول مفتوح و دومنی در اول بیرون کشنده جبری بود دوم و نود
 کلید را گویند ترا دو ترا دو و معنی دارد اول اصل و خداوند نسب را گویند و شاد و خرم طبع
 به مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ملک تراوه و اندر مکان ملک بکن دوم اصل
 بود حکم فردوس است به قبا باشد ای خسرو یک تراوه مرغان که را که باشد تراوه
 نظامی فرماید به تراوه نم دیکران زیر دست تراوه که تراوه شکست نزنند باول و ثانی
 مفتوح و طبع اول کسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول انو مکن و اشعه و افسره را گویند
 مولوی معنوی فرماید به در کان بیابند ترش روی جراید تراوه را بخا بید جرات شک نزنند
 کمال اسمعیل بنظم آورده به حصود جاده تو چیران و میمند نزنند بران مثل که در فصل چهار
 کان سرکس دوم معنی است و نشیت باشد کمال اسمعیل نظم نموده به تو افتاب بلندی
 و من جویا نزنند همی کتد بان یکد که جدا برده هم او گوید به نرو اوج شرفش چرخ نزنند
 بیش فیض که مش سبیل شراب سیوم خشمیکین را گویند و ستاد و فرخی راست به پیاده
 سیه ارای رود است هزاره چوبیل مست یلک نزنند شیر و مان نرک باول مفتوح شبانی زده

چهارم و پنجم نیز خوانند زده با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بر
 تارک و لطیف برآمده باشد دوم ورق زرد و قهوه را گویند که بر سیات کل بریده بر سر
 بادشایان و لوله امان تار کنند سیف اسفندی این هر دو معنی را به ترشیب نظم نموده
 هیچ کس و از طرب بردست کرد جام من طره بیدار تره بر طره افشاند تره سیوم نام ستاره
 چهارم و پنجم نیز خوانند که سقف خانه بدان پیشتر نرین با اول مفتوح بمعنی بیرون کشیدن بود
 فصل و او وزن با اول و ثانی مفتوح نجاست باشد و کسافت رضی الدین نیش ابورست
 بنظم آورده **س** لسان زریق ریگشت ظاهرت طهر که از تقاق درونت و فتنه نمیدارد
 و یکس با اول مضموم ملا مفتوح بنون زده و کاف عجمی توئی رنگ باشد بر تلوی تیر به بچند
 مضموم شیرازی فرموده **س** کی کمان ترا خون دشمن است سیرش بی سهام بر اول غرق
 و رنگ و زول با اول و ثانی مضموم و اول و مجهول و دو معنی دارد اول طم غور بود و دوم استخوان
 باشد و انرا مجهول و بزول نیز خوانند و تباری کف نامند و زده با اول مفتوح و ثانی مضموم
 و او مجهول یکین باران باشد از سقف زده با اول و ثانی مفتوح و خب را گویند فصل
 با اول کسور بمکث هشتم نکرستین بود و در بعضی از نسخه ها بمعنی و الیس و این مرقوم است
 با اول مفتوح کشیده شدن و آن باشد بسبب خار و باخار یا کاه و انرا از زده و بازه و آن
 و ده نیز گویند و تباری ثناب نامند و با ف ممدوده هم آمده و در فصل الف از باب الف
 مرقوم شد و در زبان عام خمبازه خوانند و با اول کسور موی زار و بر را گویند و انرا در م
 نیز نامند و با فکن مرود و در و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیمت تبار و حکیم فردوس
 گوید **س** بر انصفت بود اسفند یار جوانی بواسطه افکن و نامدار اسب با اول کسور بنای زده
 دنون مفتوح بجم زده اسب باجم باشد موی معنوی فرماید **س** اسب باجم و این هم سرش
 زده شیرین و باجم و مضموم با باجم و بیستم **س** اسب اکبر باشد باشد که بر پاشنه کفش نموده
 نصب کنند و هنگام سوارای بر پهلوی مرکب زنند تا تیر برود و انرا چهار و هفت نیز گویند و تبار
 نام زده مرقوم است از تاسهای ملکی و مجهول با اول کسور بنای زده و خا مضموم و او معروف
 افکنی تر خانه را گویند و انرا بنجال نیز نامند بهرامی **س** است **س** هیچ گاه نیارم نجاست که در مقام

از تبار کسور بنای زده و خا مضموم و او معروف
 افکنی تر خانه را گویند و انرا بنجال نیز نامند بهرامی

او چون مهر ایان هفتین نار اسفند زاده را بر فردین بر نند چهارم نام روز جم باشد از ماه
 شمس و بنا بر قاعده کلیه که نزد یار سیان مورث که چون نام روز را با نام ماه موافق
 آید از روز را عید گیرند و جشن نمایند گویند که نیک است و درین روز جامه پوشیدن و دور
 نشاندن اسبند یار و اسفند یار بالاول که بر تپا زده نام سبک است سبک است که برین
 تن اسفند دارد اسبوی بالاول که سور تپالی و باو عجمی نام کنیزک نر او داماد او را سبک
 که آن کنیزک بنایت حمیده بود چون نر او که نخت دان کنیزک بدست پیران افتاد و
 اسبوی بالاول که سور تپانی زده و باو عجمی چهار زده و باو مفتوح بدال زده سر دار شکو
 گویند حکیم فردوس فرماید سبک است و در پیش نیزه بدست نر گوئی مکرطوسن از
 اسبوی زور و اسفند زور اشتراقیان بارش نفس ناله را گویند اسبوی اسفند اسفند
 که سور تپانی زده و باو عجمی که سور و باو محمول و عجمی نام شهر است از ولایت ماورالنهر که انرا
 تبرکی بستان نامند سید سراج الدین سکی نظم نموده سبک چشم ملک را
 بروی روم و قسطنطنیه نظر چشم حایت اسبوی حاج اسفند روی هم او گوید
 سبک جویش فلک در روم قسطنطنیه نهاده مقصد سکر من جهان در باج اسفند
 بافت اسبوی بالاول مفتوح بنای زده اسبوی اسبوی نام عجمی اسفند
 که انرا اسبوی نام و بنای زده و بیونا و بیونا و بیونا نامند اسفند بالاول مفتوح بنای زده
 سبک مفتوح دارد اول نصیر از انرا نامند انرا دوستاد نیزه گویند حکیم فردوس فرماید سبک
 جودین که که مدون در حیات همه کرک و رنر و همه زنده است دوم باشند طبایع زاده
 خانه گفته سبک ان حسنش حرام زاده جاست و عجمی زور کند بیوست و بالاول
 معنوم جمعی از کندن و انداختن آمده و با سبک معنی افکند است و سبک زاده است
 سبک بر نظر زمین طرح سبک چون بوسه سبک از تو فلک سر زده نه نهاده
 معنوم سبک بنایت سبک سبک رانست سبک جرج در هر شیخ باو اسحق چون میا در
 حیات حاکم حیات از انرا افکار حیات حیات شیراز دایع شده نهاده بر اسفند بالاول
 که سور و مفتوح دارد اول امر از انرا نامند بود مولوی معنوی و نماید سبک بر سبک

ملا می شه نیکوت باب کن جو قافله روی بدین طرف کند دوم ستایش خوانند و در
 بعضی از فرقه ها منتهی حلقه مرقوم است و در عزای سوره بخمسه باشد حکیم سنای فرمایند
 گفتی که نه بید و خواب که آن غزوی غریب است تا آن سبب مرا میری نیز خوانند ای باب هم بلفظ
 غزوی است بمعنی تراب جواب جو نو در فرقه گفته دارد از طریق است استایل
 مفتوح ثبات زده نام قلم بود از دلایت اوستاده که بجهانت تمام اشتها دارد و اول
 مضموم و معنی دارد اول تفسیر زنده باشد و انرا است نیز خوانند چنانکه مرقوم گشت
 حکیم در دو سه فرماید که اگر نیست اندر او ستاده زنده فرستاده را زینهار از زنده کارین
 خواب بیدار ناکردی بهی زنده و از ناکردی دوم مرتبه او ستاده و زنده بود و با اول مکرر
 دو معنی دارد اول ستایش کشنده را گویند دوم قریب از فرای سمرقند و منسوب بان
 قریب را استبانی خوانند استیل با اول مضموم ثباتی زده بمعنی گستاخ است حکیم تنای فرماید
 س که رانک دل تنک بود علم و راجح بیا که علم اوین گفت استاخ سیف و سفرگی را
 سه تیر از کن و چشم تو استاخ میرود نشاید که در حرم دل خیم محرم است استایل با اول مکرر
 ثباتی زده استر اباد باشد و ان شهرت مشهور و بنو جیری راست سه تا فرماید
 مطرب است تا شرق مغرب است تا یمن و غیر است و ابل و استایل اباد به نشین
 و از مخور حمت و از فرخ امید و از چون لب کعبه و استایل با اول مکرر چهار معنی دارد اول
 معروف است دوم نوعی از خا و در باشد که انرا استایل میانه و سائیان نیز گویند سیوم
 جدول و مسطر باشد و انرا ستاره نیز خوانند چهارم ملوکست از مصافات لاجپان کیلان
 و نیز نام قلعه ایست از ملک و کن استام با اول مضموم ثباتی زده و دو معنی دارد اول به معنی
 ستام باشد که مرقوم شد حکیم نام خسر و فرماید سه کوزن و کور که استام را میخوانند
 ز قید و بند غل مار است خور ستاده هم او گویند و بعدن شب و روز برستم کردن
 ستاده زیر اسب و استالی را و دوم معنی را گویند و انرا او ستام نیز خوانند استان و
 استانه با اول مفتوح جای خواب دارد ام را گویند موی معنوی فرماید سه کوی از استام
 خانه و درستان بایندم استانه استایل با اول مکرر ثباتی زده بمعنی رستم است که مرقوم

رزم شد حکیم زجایی راست سینه متعجبش و اول با سحر بود و ستمها را بدان بوم و برحق بود
 استخوان زباده استخوان رند و استخوان بجای بود و گویند که غذای و استخوان
 جانوران باشد استخوان را بادل کسور بند زده و تا فوقانی مفتوح نام علی است که اثر
 مرگن نیز گویند و تباری حدس و پند می خوانند استخوان بادل مضمون نباتی
 زده و تا فوقانی مضمون یعنی سحر و بی محو کردن و تراشیدن و پاک کردن
 مولوی معنوی فرماید سحر از جانب و جبری است که جادوی بیج شست و اندل را کو اغم
 است و سحر بادل مضمون نباتی زده و تا فوقانی مضمون را نیز را گویند که بدان
 زمین را حشر یاد کند و این سحر را با حقیقت نیز گویند استخوان بادل مضموم
 نباتی زده و تا فوقانی مفتوح یعنی ششترنگ است که در فصل سین از باب مرقوم
 شد و از اهرم کیا تیر گویند و تباری بیروح الفهم خوانند حکیم اسدی فرماید سحر همان
 از کبابی بابی رنگ سحر استخوان را استخوان از آن بر که کنی فتادی زبای
 جوارش آن شدی و بدان هم بجای بگاوان زمین چند گیرند برود بران کا و کان
 کند بجای مرد استخوان بادل مفتوح نباتی زده و تا فوقانی مفتوح برار زده یعنی
 ششون که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید سحر نگاهی میکند اول به مردم صورت عین
 و استخوان را بر سر است سحر خورشید است و از وی استخوانی برض کار و نیاز
 و دیگر می توان کند بادل کسور نباتی زده و تا فوقانی مفتوح بر که در دیگر
 باشد و انرا سحر و سحر نیز گویند استخوان و استخوان بادل مضموم استخوان باشد
 مولوی معنوی فرماید سحر استن خانه از سحر رسول نامه میزد و بجوار باب عقول
 سحر و سحر را سحر چون عصا باشد مارا استخوان یا نیز استخوان بادل کسور نباتی
 زده یعنی سینه است که مرقوم شد حکیم سنای فرماید سحر صحت عام الشش و سینه
 زشت نام و تپاه است استخوان بادل کسور ستم باشد سحر خیری راست است
 از خیری بخواند ستم استخوان از آنکه جهان ازین دست نواز دستم استوار و
 استخوان سحر و اول حکم و مضبوط را گویند و این معنی معروف است و مشهور بود

مسلمان راست به بایدید و استوار است از تو دین و دولت باید اید استوار است
 استوار در الت بهرام فرماید به بدو فرم بر دین استوانیم بحر پیغمبری پاکس نخواهیم دوم
 معتمد و امین بود حکم سنای فرماید به سالدار ننگ در دست در میان نورینه گفت کردی
 نیک خواست و بلج در گشت زار بحق میگوید بده تاده مکافات هم همان بحق ندی و سر
 اسنان نبالس در بسیار ایمر شرط موینه باشد که در ایمان تو حق می جان غاندر خاک
 سکن استوار سیوم بمعنی باور آمده و استوار داشتن و باور داشتن باشد کمال
 اسمعیل گفته به بران زب که از غنوه است و بارم در ان داده و لی استوار است و استوار
 با اول مضموم ثنائی زده و تاد مضموم و الهزار بمعنی مستوه است که نوشته شد شیخ نظامی
 فرماید است از ان خوبان جو استوه از ندی به تالستان سوی کوه آمد ندی استوی
 با اول مضموم ثنائی زده مهره الیت باشد است با اول مفتوح ثنائی زده و تاد فوقانی
 مفتوح و احق با تم بعضی از مضموم را گویند مانند تخم شفا نو و زوال و خرم و امثال ان
 و انرا خسته نیز خوانند کمال اسمعیل نظم گفته که اندر جان جود داشت بود
 شب خواسته خرم زود بین بان جوز برد که کین خنک از سر و با اول مضموم ثنائی
 زده و تاد مشات فوقانی مضموم و الهزار بمعنی مستوه است که مرقوم شد استیم با اول
 مفتوح ثنائی زده استین جام را گویند و با اول مضموم ثنائی استیم است استیم با اول
 ثنائی زده و تاد مضموم ثنائی زده و در هر دو معنی با نظر رخ که مرقوم شده مترادف است
 استیم و با اول مضموم ثنائی زده و تاد مفتوح با اول مضموم ثنائی استیم از ولایت با اول
 که ترکانی به خوانند است با اول و ثنائی مفتوح بعین زده و تاد مفتوح بمعنی آمده و بهیا
 بود و انرا سفده نیز خوانند و سفده ملین مصدر است استیم و استیم با اول مضموم
 ثنائی زده و غین مضموم جاور است که خارا با ابلق دارد مانند سنجها بر بدن و
 چون که قصد کفن ان کند بدن خود را چنانی چسب دهد که ان سنجها از بدن چسبند
 بران کس نخورد و گویند مر جید او را نیز تند فیه تر شود و انرا اثر با شین منقول
 هم گویند و سفد و سفرونه و شکرونه و شکرونه نیز مانند مولوی معنوی فرماید به

مجلس اول

هست حیوانی که نامش اسب است: او بر خیم خورفت از دست اسب خود با اول مگسور بنانی زده
 و ظاهر مفتوح و در او مضموم و در او مجهول نام مرغیت کوچک مانند گنجشک و بر سر آن چتر
 بلند باشد مثل شاخ و اینها تباری و ظاهر خوانند و در خواص این زیر او زده اند که او
 ظاهر را چون بسوزانند و خاکستر آن باریک بپوشانند و بر سر کل و در او انطباق کنند
 موی برآید و همه اسب است که مرقوم شد اسب را با اول مگسور بنانی زده آن
 باشد که قاصد بر آن خوانند که به تعجیل جای بفرستند در هر منزل بخت او است بکار دارند
 تا منزل بمیرد بر آنست تازه زور سوار سوار شود چنانکه بمقصد رسد و گاه باشد که منزل
 بمیرد بیاده تا تعین نمایند بیاده اول خود را بیاده دوم رسانند و دوم بر سیوم
 چهارم تا مقصود رسد و این قسم قاصد را طی و بام نیکو کنید و بهندی و انجونی باشد
 سه این چنین زحمت را چون طایران از پیش خوشتن بپوشاند و زکانه نقاب بر
 نیزه و مستان بتاختن و صحرا بی لوز و بیابان بی گذار چون اندر روز است تیره
 سیاه و بینا تش بلند برافزود و روز در غم حینش و نیت پاک کرده ام نیزه ها
 طایران بآب گذاردن خدا طایران جهان سرق و غریب را در ساعت این خبر گذارای
 خبر گذار اسب که با اول مضموم کاس کل را گویند مولوی معنوی فرماید چون
 قلم در وصف آن حالت رسید هم قلم شکست و هم کافه درید: بحر را میمود و تاسع
 اسب که شیر را برداشت هرگز نبرد اسب که در با اول مگسور نام اسب را سکنه و ذالقرنین
 بوده و همان نور اسب را سکنه و سوس هم اند و شاخ خاک را واد بوس اسب
 با اول مگسور بنانی زده دست افزازی باشد مرد و در کران را بدان چوب شکسته و
 سوراخ کند و آنرا سکنه نیز گویند مولوی معنوی فرماید: جوهر و جفا دوری
 کانی که کار میکند برول و جانها نمیرد اسب که کار میکند اسب که آن با اول مفتوح
 بنانی زده و کاف مفتوح کلید آن باشد اسب که با اول مگسور بر جستن و الیز
 کردن و خفته انداختن ستور را گویند و آنرا سبزه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
 چون که مستغنی شد طاعی شود: خر جو با آنرا تحت اسب که زنده اسب با اول مضموم

دو معنی دارد اول نام حکمی بود و دوم معنی از طعام باشد و در غرض طرز درویش را خوانند
 و همچنین با اول مفتوح نام قریب است از دوازدهم قند و انرا اسمند بحرف تیر خوانند و همچنین
 با اول مفتوح جانور است که انرا اسامند و اسامند و اسامند و اسامند و اسامند و اسامند
 نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اسامند مرقوم شد شیخ عطار فرماید سه لغت
 دست دشمن در گرفت و ناخلیش طبع اسامند گرفت و اسامند بالال و ثانی زده دو معنی دارد
 اول جامه باشد که بازگفته پوشیده باشند و دوم خر زده نوز سیده باشد اسامند با اول
 مفتوح و ثانی مضموم معنی شوی بود یعنی جانب حکم سوزن فرموده سه خبری که بار دومی
 زمرک تاک و تلک مزاحه کردن غلطی است اسامند با اول مفتوح و ثانی زده دو
 معنی دارد اول نام شهر است از ولایت سجده که راه ولایت نوب چهار فرسخی است و شهر است
 و گویند بر جنوب آن رود نیل از دامن آن بیرون می آید از نوام حکم نام خبر در قوم
 و نام بمعنی سوار آمده سیوم نربان کیلان جمع اندازد که میان که نقل مریه حمل و نیز
 اندازد باشد چون خوب کشته ضرب میر حلق بر خود میدکیر برسانند و انرا
 انواری نامند اگر خوبان نیر و حاق بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند انرا اسمی
 و مردانگی ندانند اسیر با اول مفتوح و ثانی مکسور بوده حربه را گویند اسیرم آب با اول مفتوح
 و ثانی مکسور و یاد معروف در اول مفتوح بحکم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدن را
 بدان نشویند و انرا بخت کلا نیز گویند و تباری نطول نامند فصل باب یک با اول
 مفتوح نامی باشد که کلاه را بر این و اسیر چهار و یک مسوره سازند و بادشان و در کان
 روزهای عید و جشن و مردمان در روزها مادی بر سر بختد الویفرج رفته گفتند
 همه امیدش آنکه خدمت تو را بر سرش باشد بحسب یک باب با اول مفتوح
 کیا هست که بر هیات هزارایی باشد و پوست آن که بهای باشد و زنگش
 بر داس مانند چون او را بشکند در دوش زرد بر آید پس با اول مفتوح بمعنی مرز
 و همچنین باشد مختاری گفته پس برین که چون بخواند شود این بدل بر روی از قوطی
 که کراتن حمام قلبان پس برین فصول و حکمت پس برین و در غرض بر این را گویند

نسبت و بستنی و بستن با اول مضموم کلزار و جای را گویند که میوه ملی خوشبوی
 در اینجا بید باشد بستن با اول مضموم معنی گشتن آمده است و بستن نیز گویند
 امیر خسرو نماید پس نیز کردن از همه نادر است نه کبر است اینکه فراموشی است
 اگر نبود بحکم خلعمان ناره زبستانی که دارو عام را باز کلا اصفهانی راست است
 بعد عمل زبستنج نیز و طبع بسوی عارض کبر و طره شمش و بستن با اول مضموم شانی
 زده است و نالستوار را گویند و بهندی و سوت و فراخی باشد حکم نامر خسرو است
 سه عدد مالتی حقیقت مهر فرزندان او در کس که اندر عهد او بستن نسبت بستن با اول
 مضموم شانی زده است و انرا تباری مرجان خوانند امیر خسرو نماید پس جهان که
 نزد خود منند و فخر شکست به نیم خنده نیز در انرا بستن تمام بستن از و نام یک بستن
 رنگ که بنای خوش است و دارد بستن بر باغبان را گویند حکیم انوری گفته است
 بهده و توان به بهشت از بی بود کبری بذر تو هر فصل که انداخته بستن پیری بستن یک
 لحاف باشد بستن با اول مضموم معنی گشتن یعنی پاک کردن و خوش داشتن
 بستن با اول مفتوح شانی زده و ناله فوقانی مضموم و دو معروف و دو معنی دارد اول بستن
 که یک را گویند شمش نظامی بنظم آورده است چو کردن با دم مای که کنه حرب به بسوی
 تپنی کنی حرب و دم جوی باشد بدان ماستد بسوزانند و بر هم زنند تا مسکه
 و دوع از هم جدا شود و انرا این نیز گویند بستن و بستن با اول مضموم معنی گشته
 بستن است که مضموم گشت بستن با اول و نالی مفتوح یعنی زده معنی ساخته و داده
 باشد و انرا سوره نیز خوانند و معنی بدان تسعدیدن بود یک با اول و ناله مفتوح نام دارد
 که انرا به نیز گویند تباری الحلیل الملک خوانند با اول مفتوح تبار زده و دو معنی دارد
 اول و بسته خود گندم بود که در و کرده باشند و دم معنی فاره و انرا با یک نیز خوانند
 بستن با اول مفتوح تبار زده کلور کس بود و در عزت و لو انرا گویند و انرا جمیع بستن
 و با اول مضموم شانی زده هم در عزت حلال هم را گویند و این اضداد است بستن
 با اول مضموم شانی زده یک بستن باشد مضموم معنی پاک کردن و نیاورد

در ارغش بستاند از آنکه در فهم و کیا گویش من بیابسته با اول مفتوح و ثانی مضموم
 و ثانی فوقانی مفتوح و ثانی تحتی زلف را گویند بسوز و بسول با اول و ثانی مضموم
 و دعای بد باشد و از آنقرین نیز گویند و در بعضی از نسخ با او بار سه و شش منقوطه
 نیز مرقوم گشت بسیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول بمعنی قصد ساختگی و
 ادا باشد حکم فردی فرماید پس نباید درین اندرین کار هیچ کجا ادا سانی اند
 بسیج شرف سجده نظم نموده سه که کند عزم جهانگیرش بسیج شرف شرفین
 جرح بلندش اول قمر بود فصل باو عجمی پس با اول مضموم بسرا گویند حکم فردی
 راست سه نباید تخت ان سوار هر روز پس شهریار جهان اردو شیرت بایست و در شب
 تیره بدست بتو گفته مگر طوسن اسب بدست هم او گویند پس آگاه کردن از آن گاه
 کاره بس شاه راجع التفذای حکم خاقانی فرماید و شش بین که چون ریز بسرا کند
 اینک و بسش نشاند بس با اول مفتوح نام شهرت از ملک فارس و محبوب
 ان ف باشد بس با اول مکسور ثانی زده برادر را گویند عمو مادر و بران کرده
 گویند خصوصاً و از آنکه نقان خوانند بسیج نظامی نظم نموده سه منم از جهان
 در گوشه کرده کعبه است جوین را نوشته کرده حکم خاقانی فرماید رنگ چشم در دهان
 افتد که قطار از آنکه جز باب کرم است بگذارد از بای من بسر بجه با اول مکسور ثانی زده
 و از مکسور و یا مجهول بسرا کاره را گویند بس با اول مکسور ثانی زده بسر شوی که از زن
 دیگر بود یا بسر زن از شوی دیگر او ستاد و عنصری فرماید سه بر نمایند مانند این جهان
 کینه جوی یا بسر کینه دارد همچو باو حذر از بسکاک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
 عجمی ناله را گویند بس بندان با اول مفتوح بمعنی آب دهان باشد مولوی معنوی فرماید
 سه ای روزی و چهار سان از خوان کس بن پاک نی شکاری باغ و بان همواره
 بسا و ز با اول مفتوح قافیه شریک بس گفته سه هم لوج و هم خام و هم سست
 معانی از حکایت تاب و ند فصل تا تو قافیه پس با اول مفتوح طبعی باشد او ستاد
 رودکی باشد سه راجع ادبیت از بس کینت همچو فرشته سیاه آمد یکی از یار سیاه

اگر نو بار گیری یک کس اگر باور کند بارت بهی پس اگر تاب کند بی بار گیری بود اگر اول
 کینه بر سر زدن نشن و با اول مضموم با ویرا گویند که از طریق اسفل نه خدا را نامشود و بوی
 است و مان دراختن بود و بسوی کسی نشک با اول مضموم بنانی زده کیا بهی است و ای
 که انرا است هنانک نیز گویند و تباری بفتح الکلاب خوانند و با اول مفتوح
 و ثانی مضموم و او معروف حصه را زینت و چهار حصه که در شیر و زرد و زینت و غیره
 نامیده اند مثل زینت و چهار حصه که یک حصه بنویسند و اگر است و چهار لاله و یک لاله
 و انشو گویند و از زرد و زینت و اگر است و چهار ساعت بود یک حصه بنویسند و بفرقی نشود و کمال
 حاصل است با کف در پیش تو مضموم رنگ و انرا زرد بر رخ در با توفد کریمه را است بر دار
 فضل و زینت زرد انگاه مرا یک نشو فضل جمی حبس با اول مفتوح و دو معنی دار و اول خر کردن
 باشد و ان معروف است دوم معنی کر خشن آمده حکیم و دوسه راست است چنین گفت
 با نام و ان بران که کار کرد و با بر و راز خود او زیر کان بر رویان مست و بتا نیم بر خنکی
 راه صحت فقر کافی است که توانی زیند جرج رستن بر نقد بری که بر تو ان کرد چنین
 جبک با اول مفتوح پنج و با اباء شد حکیم مستنای فرماید سه از ره مرک جبک با و در تر
 از زرد مرک یکدگر مولوی معنی فرماید سه زردی برده یکی در وقت سر کرد
 یکفصل که توی مرک حشک گفت اری فضل جمی حبس با اول مضموم و دو معنی دارد
 اول جلد و جالبک باشد و دوم نیک را نامند و میر خسرو فرماید سه اگر چه خانه فواج و کر
 نخست و چهار کاشن عیل و در است هم او گوید سه زینهار ان بند قیامت مندی
 که بار کشن پنجه بر اندام بر اید سه با اول مفتوح بنانی زرد و تا فوقانی مفتوح و دین
 و از اول نموده گویند و میر خسرو فرماید سه جسته میر و بیل از شاخ همی نالیده زرد
 خاست بر با سه و کا حسته او را در گرفت عبد الواسع جیلی راست سه ز قول مطرب
 و گلشن نبوشه جسته های خوش زرد است ساقی معوش شراب ناب بستانی دوم
 شاد و بستاند امیر خسرو فرماید سه بتراموشش زردی حرمز نغمه اهلان ابو کیر ازلی
 بر زرد شدن هر سو که کور حسته آید و با اول مضموم سب و ان نبرد گویند و غیره باشد

و در بعضی فرنگها بمعنی داغ پستی آمده چسک آدمی را گن نامند و از هر کجلی تنبیر خوانند حکیم
 سوزن فرماید سه سرست کون و لاج چون راب غرق شد خفاشاک و از بر سر آب بلند
 ان چسک فصل خاخر چهار معنی دارد و اول معروفست دوم مردم و دن و دنی و فرماید را گویند
 حکیم سنای فرماید سه مزه دان هم شریف و هم حسیب را گویند گویند کس را بر سر زل
 و بجیل بود و از رفت نیز مانند شیخ نظامی فرماید سه جهاندار بخشند باید نه حس خصال
 جهانداری اینست و بس چهارم نام جانور است که با پهای مار یک دارد و بر روی آب بود
 خباثت خواجه عبداله انصاری فرموده سه که بر سر است روی حسنه باشد و اگر بر روی
 مکه باشد دل بدست از ناک باشد و در فرنگ نیز را بر ایم و در فرنگ و دیگر لغتی مرغ
 سفیدی که بر کز از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان کاهنوزا گویند حکیم سوزنی فرماید
 سه خشک بود و در لفظ مازی گویند و در شاعری گویند زن هر سوزنی که خوشتر بود و در لفظ
 و هندی نام قومی است از کفار در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است خفاش کن
 حسنه بابل مصنوم شبانه زده و یاد کشور عجمی و یاد معروف نام ستاره مشتری باشد
 استاد سببی در وصف شمشیر نظم نموده در نه جوش شیران و منده جوش شیران و شیران
 جوش شیران چو از حسنه بابل مفتوح ثباتی زده سه معنی دارد و اول بمعنی از زده آمده
 دوم رنگ را خوانند و از بازی نون نامند حکیم فردوسی نظم آورده سه نوسنده خامه
 بنهاد دست بفرست نام را که درخت شرف کوفته راست سه کوه یا مالتو یا تو من نسبت
 کم قصد ان طره جوشنت کم باده را دمی بجان بخرم پس بکوناب دیده خشت کم نسیم
 نفع باشد حکیم سنای فرماید سه تقاضای نفس عقل و حواس یکی توان بود کرد کار نشانی
 بلیل تحویل جو کلین خشت نه از نرم توانش هم بست و مابل مصنوم قرار دارام باشد و از
 مال نیز گویند خمر کرمانی راست سه سواراد و از چهره فرو بست چنان خون و لب
 خال زول خشت حسنه بابل مفتوح ثباتی زده و تنای فوقانی مصنوم و معروف تخم میوه ماست
 و از حسنه نیز خوانند استاد فرخی گفته سه بدین جای بکش و یکز بهیند خوب را خطر حسنه
 بابل مصنوم و معنی دارد اول معرف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید سه بدین الت رای پس

و زبان ستود و فریتند را چون نوان بهشتی باید که خستوشوی ز کفزار بکار میگوشتوی دوم نام
 یکی از بزرگان حین بوده حکیم فردوس نظم نموده به بحین بهتری بود خستوشوی خام و کمر
 بود آبگوی نام حسنه و خستونه مابول مضموم ثنائی زده لباس باشد درویشان را آبگوی
 گویند که آن بهشتی است که مویهای از او دخیته باشد و فرقه برین اندک خرفه بود مرتفع که از کرباس
 و دخت باشد ابوالفرج رونی راست به خستونه حین اتها مشی در خستکی قیامت مریم
 خسته مابول مفتوح چهار معنی دارد نخست میوه مارا گویند که خرما و شفتالو بود و بخره دوم معنی
 بیمار و از زده بود و میرسد و دوم معنی را در کور کورن بسال سلطان السلاطین ملک الترقاب
 الامم ملوک الشریک و الخیم علاءالدین دینا گفته که کبر کشید این دیده ستر بسان
 سفالوی تیر و چشم او بود غناب خسته همیشه خسته و در خون نشسته و بمعنی غیر
 ماکلی از قدما گفته به نبردین زاعلی خسته یعنی تخم و هم بجای است اگر صاحب و نیک
 نعلب و سوز فمیده نوشته باشد چهار حالت جبهه رفته در و یکدانه مستطیل ماسفته در و
 باد بگریست آن دور کرده سفیده بدسینه خاک خسته تخته در و سیوم زمین را گویند
 که آن شد بار کرده باشند و با مردم و حیوانات بر زیر آن آمدند لبیاد نموده باشند
 و خاک آن زخمی در زیر پای نادمی و اسب بود دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
 در صفت اسب نه میگوید نه نه لذتین غبار خسته بر دل شدی نرورده نه لذتین
 خسته بر نکتین غبار چهارم بمعنی زخاسته آمده شرف سفده گفته به بخور تخته خواب
 در دیرت مثلث نه خسته بیدار و دیرت نامست خسته مابول ثنائی مضموم
 یونانی و بیدار شوهر را گویند حکیم سنایی فرماید در لغت به بخور حلال بود خسته و میر تقی
 زکریا حکیم نزاری قهستانی راست به خستوزان بس بطبع از او به خواست بکار از الیش
 و اما و به خواست خسته و مابول مضموم ثنائی زده نام بادشاهی ارکان صده شوکت و
 بر باد شاه صاحب شوکت را خسته و نامند خسته و معنی دارد اول نسخه باشد از تفت
 مازید فطرب که آن شرمسج بوده مشتعل بر موج و اوین خسته و نرورده به کلام منظوم در آن
 بکار نهانسته سبغ اسفوی مانند زرد زوای ملک من سازد تضرع مایه ترا خسته و آبی

خوشتر هم لو کوبیده سفیده دم که خسته شدن خردانی سازه نوازند بر تنک خردانی
 دوم نوعی از بر تو باشد او ستاد فنی فرموده سه همیشه ناپو در محای خردانی کسره
 ستاره مایه شب از کینه دلد و جبر دارد بهر دوش نهاده بمقیم از بهر تاج تخت و زین
 دار هر جبر از کس نزدیک و نیکو بود لطیف باشد منسوب بخبر ساخته از خردانی توان
 گفت و لهذا هم بزرگ را خم خردانی خرد در خوشنجان بود انرا بهندی کوبن کوبند خردی
 نام نوعی از شراب عربیست چه شراب در عهد خسرو بهم رسید و او اهل شیر و بهم رسیدن ان
 مقدم کتاب مرقوم ساخته خشک بالول مفتوح غاریت سه کوشه و معرب ان خشک
 باشد او ستاد فنی در صفت صوبت راه گفته خشک کوبیده که کبابی پیش امدی چون
 روی تیر و بالول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر و در یک مرقوم است
 ذرا تست بهرام گفته است کرد انکهی گفتار از خشک بخون مددی کنون گفت از
 یک لبیک و بالول مضموم شبانه زده کل مصفر را کوبند و انرا کار میر تیر خوانند خشک
 بالول مفتوح شبانه زده بمعنی تفتیش بحد و نقص طبع باشد و انرا تباری استفسار خوانند
 جسم بالول مضموم شبانه زده جراحت باشد غصه می فرماید سه به چشمه کرد
 بود از دست مرا این چشمه را چرا به دست حسن و بالول فانی مضموم و اول
 معروف در اموقوق و دو معنی دارد اول بد زن و بد شوهر را کوبند و انرا خسته خوانند
 حکم سنای فرماید سه بری که کشته بغوی خوی از خود و خسوز یک نبوی دوم بمعنی درد
 آمده و خسوف و خسوف بمعنی درد کردن باشد خسته بالول فانی مضموم و اول
 فصل وال و سین بالول مفتوح شبانه و مانند بود و انرا اول پس تیر خوانند او ستاد غصه
 راست سه ندیده نه بنید نراج کس که نرم مثل و که نرم پس او ستاد فنی است
 سه یکی خانه کرد است و خاردیس که بغیر از دوزن او روان بمعنی ان تیر آمده و این
 معنی لو کتاب زند مرقوم شد و بزبان هندی و عدد و را کوبند بالول مضموم کل خسته باشد
 دست بالول مفتوح شبانه زده نه معنی دارد اول محروست دوم فایده و نفع باشد حکم سنای فرماید
 سه ترک ایرانی مملوایی کرده هر که عادل ترست دست او برده سیوم لغت و طفره و مملووی

علی علیه التحیه والسلام نظم نموده است **دست که بود در سجود اید از زود و بیایم شریعت**
دخود اید از زود و دستار چه بکشد خدمت کرده تا نیست بکشت بوی خود اید از زود
 خواجه حافظ شیرازی راست است **سای که قدس سر و میماند راست** این بیت بوی
 خود معنی اوست و دستار چه بکشد مردم و کشت و مسلم طلبی زنی تنبالی که تراست حکیم حافظ
 نظم نموده است **نزد آن که دانش کوثر شدیم نوده لب و غریب دستار چه از زلف و لب خواجه**
 هم او میفرماید **در نیم صراحی دزدی می** دستار چه سازد دیران را دست اس آنکه باشد
 که دست کرد اند و دستار تنگ فلاخن باشد و تناس چهار معنی دارد اول در دستم است دوم
 مکر و حیل باشد این بین نظم نموده **سر زار ربع مسکون انکه بامروا نکیش** و داستان
 یوروستان جمله داستان یافتند حکیم خاقانی فرماید **هر داستان که آن به نای مجرا**
 داستان کاهان بنمرانه داستان بیوم نغمه و سرور را گویند چهارم حکایت و فسانه ها
 خوانند دست او برین و دست برین و دست برین و دست برین و دست برین در دست کنند
 شیخ ذری الدین عطار فرماید **من از دست دل بر شیون خویش می** پنجم جود است
 او برین خویش بنویسری راست **دیدم باده بلال از جانب کوه** بال رغبه از ان نوده و برین
 چنان خود و سر زار هم بار کردن جوری بخری بکشد دست برین و انرا یاره نیز نامند و دست
 دوم معنی دارد اول بعل مردارید و امثال انرا گویند که در رشته کشند و زبان در دست **بمیدند**
 دوم حلقه رفتن و در پهلوی هم نشستن و بر پا ایستادن مردمان و جانوران را گویند و انرا یاره
 و ترکه و غیر نیز گویند شیخ نظامی فرماید **اندرین بزمه بر نذرده بکشد دراج دست**
 بند زده حکیم سعدی راست **هر بر زن ادای را مکران بهر گوشه دست** بند زده
 و معنی دست بیکدیگر گرفتن و کشیدن آمده دست میان مهر و موصل را گویند و معنی ان دست
 فغان باشد و سخن از پیش انداز باشد و انرا دستار خوال و کند وری نیز خوانند کمال
 اسمعیل راست **در سرای سلوک دست نیاز سنت خوال و سخن برداشت و سخن**
 انرا بازی نیز را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرد جان بسته و حرف نشنیده بسته
 و او بر هفده کشیده مثال لفعل الدین خاقانی میفرماید **دست تو نیست هفده فصل حرف**

او در شش در نظر ما نیست و این است را بدان نوشتیم تا معلوم کرد که فصل مقدم و شد
 کردن از شش و معنی بازی و سخن این چنین گفته است با خصل شوی دل به و سخن
 این که روح در گرد است و حرف لبس هرگز هم بود میفرماید که این دل خاکی را بردند
 به سخن و در میان همان خود را از بار نیندیشد و سوز و سوزنده کوچکی باشد که بیکدست
 کار فرمایند حکیم و لولی راست است خواندن معج توان بر دل و سمنت کند آن کی
 دست و تواند بر جوب زدنگ دست شکم معنی دست سانسنگ است که مرقوم شد دست سوز
 باید از فوقانی موقوف و او موقوف و خری مازنی را گویند که خواستکاری نموده باشند
 هنوز نکاح نکرده و بوی سبزه یکی شوند از آنرا گفته اند نیز خوانند دست یکبار اول مفتوح
 دو معنی دارد اول چیزی باشد که از زمین و جرم سازند و دستهای اسبانی و شتران را
 به چند دوم شبیه و مانند و نظیر بود دستگاه و دستکه دو معنی دارد اول قدرت و دستگیر
 باشد حکیم فردوسی فرماید که به نیک و بد و لصل و دستگاه خداوند کیوان و خورشید
 ماه و گرنه مرا برتندی نگاه بدانش بنده را دستگاه دوم کثرت اسبانی و اموال
 و سامان را گویند دست کردن اسب حینت را گویند شیخ نظامی فرماید که این دو سه
 مرکب که برین کرده اند آری ما دست کردن کرده اند و در بعضی از نسخه ها معنی تنج مرقوم است
 سودای اول را گویند که از آن سکون کردند و از آنرا شفته و دش تیر گویند و بهندی بهندی خوانند
 مولانا طهرانی راست است که زین لب که حکایتی که آنی نگم و هرگز خود را سخنه لانی نگم تا شب
 در سودای طریقه شده باغ رازی که دست لانی نگم و دست بود و دست بود و دست بود
 که از غر و مشک و دیگر عطریات می سازند و از آنرا دست کرده می گویند و باشند و هر میوه
 خوشبوی را که دست گرفته بوند نیز دستبوی خوان گفت خصوصاً خیار که خوشبوی باشد
 نبات و در باخت حکیم خاقانی گفته است طرح جای خون شوق در دست آنکه چون صبح
 لخته از صبح و دستبوی از ترک غنچه شمش طبعی راست است در دستبوی خفش جهان
 زان آن معطر است که مردم میکنند سجده نسیم باغ رضوانش دست مرده دست او نیز را
 گویند حکیم سنای راست است ساخته دست نموده سالوس بهر یک جور دکاش

اسبوس امیر خوالدن رنج الملک فرماید **س** ای تیغ لو که فتح ز دست تو سوزد **ت**
 یارب بدست او چه درفشند کوهی **د** ستور بر چهار معنی دارد اول غصارا گویند کمال اسب
 راست **س** وقت قیامت است عصاره شکری من به چهاره آنکه لو کند اردو ستواری حکیم
 قطران نظم نموده **س** ملک بر نشد زان همی راست بود که دارد رستم بر اردو ستواری **د**
 دوم بمعنی **س** دست و دستیارانده حکیم زدوس فرماید **س** بایران لب دوستدارشی
 بود چو خاقان یک دوستوارش بود **س** سوم یاره دوست بر بن را خوانند الوافرح
 دلی راست **س** بر بای ظلم بیت ادبایی نیک گشت و دوست عدل دولت او ستوار
 گشت چهارم خوب دست تیرد کنده بود که شیان دارند و از بایو نیز خوانند **س** ستوار
س معنی دارد اول دست بر بن دانرا دستیار نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد
 دانرا دست نیز گویند حکیم نزاری قستانی فرموده **س** بادشاهی بمارسید که بار
 باز آمد بدستوانه ماه سیوم **س** بعد از بن را گویند که روز یک و دوست کت و انرا تیرکی
 فلق و فلق نیز گویند **س** ستور بادل مفتوح بنانی رزده و تا فوقانی مضموم و او مضموم
 پنج معنی دارد اول وزیر گویند حکیم نزاری فرماید **س** افزین در افزین بر حضرت
 دستور باد و جوادان چشم بد از جاده و جانش دور باد **د** دوم بمعنی رخصت آمده و انرا دستوری
 نیز خوانند **س** دستور کر به **د** دوم چشم کرفت نرا و زورانشک **د** دوم ناموسن کرد و انرا سیوم
 خوب کنده و در زار نامند که در بالای گشته یوض بنند و میران گشته بدال نگاه دارند چهارم
 طرز دروس بود **س** پنجم پنبوای امت ز رخت باشد مانند میرید و موبد دستور بادل
 مفتوح بمعنی رخصت آمده **س** شش نظامی راست **س** هر شش کربلش دوست دوست
 بر و مل کرد دستوریت **س** ستور بادل مفتوح بنانی رزده **س** پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کار و تیر
 واره و امثال آن باشد **د** دوم کلاه و ریاحین و سبزه ها و گیاهها را گویند که یکی لبته باشد
 حکیم زدوس فرماید **س** کی دست وادی که با لون بدوی باز و پسندی دست رنگ دلی
 کمال اسمعیل راست **س** چهره شان در قبای سبز و سبز **س** هر کس باغ و در یک دشته اند
 سیوم حاروب بود مولوی معنوی فرماید **س** دمی جو فکرت نقاش نقشه سازی

کسی جو سینه نو داشت و دستها رو بی چهارم بار و مدد کار را گویند بیج بمعنی کسج کرده
 و با اولی مضموم سنگ را نامند و سینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست خود
 بنویسند و صاحب از هنگام مرگوم ساخته اند که توفیق و فرمان ما و شایان باشد منحنک
 سه را بیاض تو و سینه مدح است چنان که خیره کرد و از رنگ با لوی از روی دوم دست
 برهن باشد شیخ نظامی فرماید سه سینه کزنی مراد سینه سازنده ندارد سینه
 از سینه که از نو سیوم دسته دارد و همیشه و عود در باب و امثال امر را گویند حکیم خانی
 راست سه دل یکسوی خجک در بند نه جان بدست نه رباب دهند و سکه با اول
 مفتوح بنانی زده و کاف و راه و مفتوح دو معنی دارد اول شهر را گویند موما خیا پنج
 مدینه و مصر حکیم تزاری تهستانی فرموده سه بکدارم یکی و سیکره که بر دستکارش باد
 ازین و دوم بطرف مخصوص نام شهر است از عراق عجم و رمانخ طبری آورده اند که هر قل ملک
 دوم را صافی کرد و در خان از روم بزمیت باشد و هر قل بیاید از پس فرخان و یا ملک
 عجم حرب کرد و ملک عجم بکریخت و به سکه آمده و انجی صمدی بود بزرگ و استوار
 و بسواد عراق اندر شهرهای از آن بزرگتر نبود حکیم سه فرموده سه کاروانی همی ازری
 بسوی و سکه شد اب بیش آمد مردم همه بر قنطره شد و سکه با اول مضموم و و او
 معروف بیزم بار یک بود و در بعضی از دهنگها با اول مفتوح و و او مجهول نیز مرقوم است
 و انرا در یک نیز خوانند و سینه و سینه با اول مضموم و ثانی مکسور و بای معروف
 خم را گویند و انرا جنب نیز خوانند سیف استرکی راست سه تازه بعد تو باد کلشن
 دولت و با اول تازه از رباب و سینه است فصل را و رس با اول مفتوح پنج معنی دارد
 اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروف است دوم رسن کلندر را گویند و
 گفته سلازموی رنج و دشمن شده را فلک آورد و به کام خفه کردن و کجس رس سیوم
 طلا و نقره و سس و این و سیما ب و دیگر نظرات را نامند و این را بزیان بندی
 نیز رس خوانند چهارم رودخانه است که به ارش اشتها دارد و پنج کلونید زمان باشد
 و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریف آمده حکیم سنای فرماید سه هر که در دام زن

بنیاد است عقل شکرد و او است و است هر که بر کس بخرد و رس میشتن لو تیره دال
در کس او است و زنی فرماید سه را و مردان همه بر در کشتن امیخته اند چون بر سر کس که بیاورد
با سبز کلاه و دو چشم که سخت را خوانند و مادل مسور امر لدر رسیدن در ستین بود و در غری مادل
مفتوح و نانی مشد و پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم بود و دوم فساد کردن میان
مردم باشد این لغت از اهل ادا است مسموم خبری از خبر و حکایت است چهارم ابتدای
را گویند پنجم نام کوه است رسیدن لغت اول و کثر نانی و یار معروف نیز را گویند از کتاب
زند و بقیه نون نام مردی بود رسا مادل مفتوح حسرت و افسوس باشد حکیم ناصر
خسر و فرماید سه بدت و برادر است فرزندان و سه ستمند و تاجر و کشته و فرموده و تاجر
سال لایس مرکب ایشان به فتنه شنیدی و خوری رسا رست مادل مفتوح سه معنی
دارد اول معنی خلاص یافت بود این معروف دوم زمین را گویند حکم فرمود سه
طلایه بیرون بر طلایه تخت و خون عرق شد آن همه نوم رست هم او گوید سه مکر و دنیا و از
بر و نوم رست به بر سر بر سر راه است مسموم ضمه و الوان باشد مادل مضموم معنی
دارد اول معنی رو بیدن در و دیده بود و پنج اوصاف فرماید سه این چهارده معنی
چون به پیدا آمد از ارجی رست کشت رو دیده کوه کوه درخت بی سر و میوه دار تارک سخت
حکم فرمود سه صنف میره هم بسیار است چیست یکی کوه کوی ز لولا و است و دوم حکم
و مضبوط را گویند حکم نزاری بهسانی فرماید سه نوعی باید که باشد در و قار است که من در
بر بالیده ام چیست هم او گوید سه خوشتن دار باش رست این که بازی تو بگذرد بمن فدا
اند زمین منه خبر رست کاسمانه نظر بجانب رست رستا خیزد رست خیز مادل مفتوح
نبانی زده و ناز و نانی مفتوح قیامت باشد حکم اوری فرماید سه رستخوان بود اسب
جانانه ماه با چنین اوی بسیار قیامت که زده هم او گوید سه دل بسوزد بر ترش دایم پر در رست
که در اندیش و فرج که مالا سوز گیت رستا و مادل مفتوح نبانی زده بمعنی سابه و طیفه آمده
و انرا رستار نیز گویند رستار مادل مفتوح نبانی زده مخفف رستکار باشد حکم نام خسر فرماید
سه که همیکو یک یک بد آمد سی هم یک هم باز چون گوید که هرگز بدیش رستار نیست رستار

مایل مستوح چهره جوی دارد لای منج حلاص یافته بود دان معروف است دوم بازار باشد
 حکیم از روی فرماید بختی بختی بر خسته قناعت شود کما به هر جز از راست سیوا
 شارع عام را گویند حکیم تمام هر سه فرمایند به هر یکی راه بی درخت گشته اند بگوید که میرا
 دی رسته چهارم صفت زده باشد چون رسته مردم در رسته دندان و با اول مضموم روینده بود
 رسته با اول مضموم ثباتی زده است معنی دل اول نعمت و در دیر اگویند در بعضی از کما
 یعنی با هر ی مرقوم است شیخ تقای نظم نموده به جویند کریان که تا شاکله رسته
 نهاده تنها حوزت و کنایت از وظیفه باشد حکیم خاقانی فرمایند سه رسته ده جان
 عاشقان دوست و ترل افکن جوان صادقان دوست دوم یعنی دیری و جری آمده
 جانچه دیر و حیره راه دست گویند و در وقت است مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده
 سه کرد و دن که دایم آرد هر شیخ بر دم آورد از طرفها در کارگاه بنده بسته از روی
 لاف نظم ارم خاک شیش و هر خد این حکایت خود بود محض است بکینوم معنی است
 در وقت آمده بهرام ز رات گفت سه دلی رحمت بنای تندرسته دلی محنت نه بینی
 حج رسته فصل سین منقوط شیت با اول مفتوح ثباتی زده و با دهمی چیده را گویند
 دایر ایشب و گشت نیز خوانند شیت با اول مفتوح ثباتی زده هشت معنی دارد اول عدد
 معروف دوم زهر طرب باشد که کران بر میان به بندند و انرا گشته هم گویند حکیم سنای
 فرمایند سه گفت شیت مفاد بر بند زده است بمشوق خوش بر بسته نه سیوم شیش
 یک زن بود و اثر انگ و بیشتر نیز خوانند و تباری متصع گویند حکیم سنای فرمایند
 او ان رکب زن مسیح برکت است الماس کون گرفته بدست چهارم انگشت نر باشد
 و انرا ثباتی اسمی خوانند و بعضی از کبیر را نیز شیت گویند شیخ قلائی بود که بدانی مانی
 کبرند او سبب و غرضی راست سه طره او بدست من چون شیت من جو صباد او جو
 مانی سیم شیخ سعدی فرمایند سه ماتیکیاره مقید شدیم مرغ بدام دید مانی شیت
 حاجانایم و ام نیز آمده جانچه شرف بمفرده نظم نموده سه شایر از هر خود از خاک درین
 باشد سال گاه از نون روی زن مرغ چهل سال نیست به ششم یعنی مضرب آمده که

از شکلی است که در زمین جوهر قتل خود را زنده تنه‌های انشین بر یکون شکستیم و او
 چندین طوری می‌کشد که آن که زنده بود و بهر دو غایت قسم فوس با اول و ثانی مضموم نوعی از
 طعام باشد که بیشتر مردم کیلان می‌بردند فوس با اول مضموم و ثانی مضموم و او و مجهول سه معنی
 دارد اول سخوه و لایع باشد و اما فوس نیز گویند دوستا و عنصری فرماید که اگر تو خوشتر از
 قیاس من اری چه فوس تو بر خوشتر کنی او را فوس گویند معنی در است حکیم فرماید
 خوش بر چه و خود فوس می‌برد برین خاکبانش می‌برد می‌دوستا و گفته فوس دیو بعین در ره
 خدا جوینان است سکار کور بدنبال مستر زبانی دوم از زده بره شدن و پیرایگی کردن را خوانند
 می‌گویند برین و حشر بود و با اول معروف در عربی نام شمشیر و قیاس است فسون افسون باشد
 مولوی معنی فرماید که روان از زده شسته صد هزاره بری و برفته بخواندن فسون افسون
 با اول مفتوح و ثانی مضموم که اسب و اشتر و خرا را گویند حکیم فرماید که
 بود اسبشان در یکی مرغل از زده یکی ازون تر از صد هزاره و خوروی بود روز خک و شبنم
 همه ذی فسیل شتاینده و ستاد و فرخی گفته که مرغلاری که فسیل که اسبان تو کشت
 شمشیر خا برسد خود و بخاید خکال فصل کاف کس مردم را گویند که معنی مردی باشد
 کس را نام مردم نامند حکیم خاقانی فرماید که اگر کسی می‌خواهد خاقانی را که جهان تیغ
 صاحب دور و صاحب دوی بر خاست حکیم سنای فرماید که از زمین خسته باران
 شب و سبک بر بکر می‌کشد با اول مضموم ثانی زده کنجاره بود و از بهندی که کابل
 کسریج با اول مفتوح ثانی زده و با بی معنی مفتوح بجم زده مرد را پیرا گویند رضی الدین لالای که
 فرموده که حقه‌کننده بین قوا از کسج بگردید پس بداندانش بین کشتن با اول مضموم
 معنی کوفتن آمده است با اول مضموم و دوم مفتوح و اول معنی کشته باشد و در اصل کشته
 بوده حکیم بن معنی کوفتن است چون دو کس با هم تلاش میکنند و یکدیگر را بر زمین می‌کوبند
 از کشته گفته و رفته رفته به غیر از سینه مرد را تپه کشته شد کمال اسمعیل است که کردن
 که ایم از سر سخن مردم آورد که در هر فهاد کار بند سینه از لاف گفته می‌نشیند هر چند
 حکایت خود بود و مختص است و ستم گرفت ماکه افکنده زیر پایم بس گفت خود نیار این جای

و حبسته و زیاد رس من اکنون کرد ستهای بسته با چون فلک حریفی باید گرفت کشته حکیم قمران
 نظم نموده غم و بیمار با جام کوی هست بکشت و زود زخم هر زخاں بدین تب بپرست
 دوم زمان باشد دان در اصل کشف بر خلاف حکم خاقانی فرموده است بر همان سجده بکشد
 و کشته با خنده کوه قندیل شکستند و ساغر ساختند کسی با اول مکرور نام نوشید و آن است
 و هر یک از باوستان عجم کسی گفتند کسی با اول مفتوح و دوم معنی دارد فعل موی از خود بگذارد
 زلفت که انرا منظر است کشته هم داده بر رخساره اندازند به نیزه نیزه گویند خواه حافظ سفیر از ی
 نظم نموده غم و دست تحت و لاجره با هزاران تیار شکسته کسی و بر یک کل کلاب زده
 بشمار نموده غم و روزی که کل از پنجه بیرون آمد هست با و سوار حین هوا بر زود است
 لا شبره برابری همین و سکه کشیده و زغالیه بر فرق چمن کشته است و در ولایت فارس آن موی
 گویند که زمانی که موی بر سر ندارند بجای موی اصلی بواسطه ریب و زخمیت بر سر خود بندند
 و انرا که نیز خوانند و دوم نام کلیه را گویند کسی با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نا
 اهل را گویند بویستاد عنصری راست است سر و مرد را اگر نکر کند بوشه میگوی با کند بر کند
 بسنگ با اول مکرور ثانی زده و ثانی مفتوح بکاف زده نام غله است که میان ماس و کس
 بود انرا مفسر کرده بکا و دند کا و را فرید سازد و زمره اگر کسی تیر گویند و یونانی از دیش و سبک
 که او نامند کسی با اول مفتوح و ثانی مکرور بیازده و او بر بویست که به پیش کمال گویند فصل
 کاف عجمی کس بضم اول و دوم معنی دارد اول معروف است دوم نقاره نزدیک را گویند که آن را
 کوس گویند مجیب گفته است بویستاد تو بویستاد می نیم بویستاد می بگیری خود و ال میزنی بر کس من
 که عادت که تو حقین خواهد بود و زود که شوی بجای لورد کس من کما و کت رون با اول مضموم
 بمعنی گذشتن آمده حکیم خاقانی گفته است اندک کار من نشد و اندک من گذشتت و او من چه کرد
 از غدر جو من آن کم ابو شکو گفته است ساقیا مر از آن می ده که غم من از آن کس شده
 با اول مفتوح بمعنی شده است کسندار قته برفت چون مه تو و رباله به چهارده کست و نا
 اول مضموم بمعنی این معنی است به ارد چون به کلیت کشتن که زین و دو قرن میطبخد
 از بر بویست کجی و کتابی و کلی هست این بین نظم و خوشی که بر زود کس است کسی با اول

مفتوح بنابر زوده و اما فو قانی مفتوح و اختتام سکن باشد کستم نام فو درین منو هر نام
 بر سر و هم بود که باول مضموم و فانی مکسور می کشیده شده است باول مضموم شانی
 و باالف کشیده نهایت کر سته را گویند که کر سته کی باشد اما به معنی نهایت بلکه آمده و فو
 خواج عبداللہ الفزاری از احوال ابو بکر وفاق مصری همین مرقوم است که ابو بکر وفاق کہین
 بنما و نسبت ش کرد بوده ابو بکر وفاق همین مصری ابتدا است و در س حدیث داشت و
 می نوشت پس با طریقت اہل حقیقت گفت و یک چشم نزد ابو بکر رازی گوید که ویر اکتف شستن
 چشم نوح بود گفت و زیاد یہ شدم بتو کل کفم از آن اہل منازل حج بخورم از و ربع یک شستم
 و نوشت از کتاما کر سته باول مضموم بنما زوده کر سته را گویند کمال اسمعیل نظم منموده
 سہ ان سر کر سته را بنود اب و در حکم از و فو استلا اند از خوان نیست که سہ و سبیل
 باول مفتوح بمعنی و دواع آید حکم فو و سہ گفته سہ کہ باول ش و مان کرد و در باول
 از و کمال حکم سہی راست سہ را در او دم جہ بند بر سر و ہمہ و او روش کسی زی بدید
 فصل لام باول مفتوح و معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی مفتوحی فرماید سہ نفی بزر
 مفتوح نفی بزر بنوع نفی است و نفی نفی و حرم و بخیری قوی را گویند فصل میم باول
 مفتوح و و معنی دارد اول بدی باشد کہ برای مجربان نهند حکم فو و سہ فرماید سہ ہزار دان
 زاہرا نباتت مجلس در اند شہر زمانہ اہل دوم برکت مہر را گویند و در غزل و و معنی دارد
 اول دست نمودن باشد دوم و لوا کئی را خوانند و باول مضموم مابقی بود کہ بدان سبب کہ کجای
 نتواند وقت مست بکنوع از و فو فو مار تون باشد از اسفت برک و خا مالا نیز گویند
 و شرح ان در ذیل لغت خا مالا مرقوم شد مست باول مضموم سہ معنی دارد اول حکایت باشد
 جب فرنگ منظور نظم آورده سہ است و ندانہ کلید رنگ سہ است اینجا شکایت است
 بچک دوم هیچ کجای خوشبو و انرا تباری سعد بہندی مومنہ خوانند و بعضی انرا بشین
 بنقطہ نیز خوانند و اندیسوم غم و اندوہ بود و ازین کہ نکین را مستند گویند مست باول مفتوح
 بنانی زوده نام کیایی است و دای خوشبو و در حاجت تلخی باشد و انرا مرزہ نیز نامند محمد تہا
 ریمری راست سہ اگر خواہی ز تہا ز تہا کہ فو و دوی مسما سہ مستند

باول مضموم نباتی زده نمکین داند و بنام را گویند و در فرنگ هندوستان مضموم نباتی زده
 مرقوم است مضموم باول مضموم نباتی زده سه معنی دارد اول جوهری است را گویند و دوم
 معنی غم دانه زده آمده سپهر نام دارد و بیست و پنج گیاهی باشد و دای که در کنار بارود و خاک
 و تالاب هم رسد و از آن مسک نیز خوانند و بنامی سعد و بهندی مومند گویند و در عربی طبرج و
 شکار بر آن نامند مثل باز در جره و جرج مسک باول مسک نباتی زده و کاف مضموم نام سازی
 باشد که بدین طرزند مثل موسیقار مسک بافت اول و سکون مانی ازغن بود که با
 زده نوشته شد فصل نون نس باول مضموم نباتی زده که در دانه را گویند و از آن نیز خوانند
 حکیم سوره راست سه خرزینده و بدین و نس را بر بازی کری او سکه دوم دوم معنی موسیقی
 و عقل آمده مولوی معنوی فرماید سه یک سید دیوی دکانو طه نما کشت بر شهراده ناکه زهر
 ان نود ساله مجزوه کنده کس بی خبری حرم است و یک را در نس و باول مضموم و باقی مشهور
 عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شیر را ندن بود باول مضموم مضموم
 گویند که اگر که در آن که در آنجا از قناب هرگز نباید بکمر تابد و از آن نیز خوانند و باقی
 صد سوار و باول مسک و دو معنی دارد اول نام شهر است از خراسان و آن معروف است
 و گوشت و استخوان مرده بود و از آدمی و سایر حیوانات و این معنی از زده مرقوم شده
 زراعت بهرام گفته سه میاری از این چون که تاز و خوشبو کرد و خدایم هم او که به
 سه ت و بلندی همانجا بر زده که مردم بدان راه بجان بگذرند و سه و سه و سه
 باول مضموم نباتی زده و تا فوقانی مضموم نام کلیست سفید که در غایت خوشبوی باشد
 و از آن بهندی سینه گویند حکیم خاقانی راست سه عسل خال کرده از خدای کل بن ادریس
 سجده کرده از غنچه های شتر نس باول مسک نباتی زده و تا فوقانی مضموم و در مجهول
 عجم مضموم بهمانده هر از دیوار کل و نخت را گویند و از آن را دای نیز گویند سه باول مضموم
 نباتی زده و تا فوقانی مضموم و در مجهول دو معنی دارد اول خشکی و سست زده و بدین معنی
 را گویند حکیم فردوسی فرماید سه تازند چون شیر به شید خشک جهان که بر دیو نشوید
 حکیم نزاری قنطاری فرماید سه خواهم رفت بایاران نخواهم مشورت کردن که نشوید از خود هرگز

نخواهد داشت و ستوری عدم نام یکی از مهلوانانی ابرار نیست حکیم فردوس فرماید
 جهانندیده نیتوه سالارشان که کشیده دلاور کند در شان نشستن و نشستن نام
 برادران و لب بود حکیم فردوس فرماید که نشستن آن شیر سوز بجنگ آمد و باده بود
 پیشینش بنگ نشسته بادل زمانی مفتوح جای را در کوهستان و جیران که آفتاب هرگز در
 اینجا نیاید و انرا انسانی رود بشیرم نیز نامند حب ز نیکان آورده اند که ساسانی باشد
 و هر سر کرد که انرا از حوب حسن و خاشاک نریتب بهند ششمش فخری راست
 یک در آفتاب آفتاب ششم سازد از عدل تو میر نشسته گفته سه دور ماند از توین
 و خوشی و تبا و شری ساخت بر سر کز زو با اول مفتوح بنانی زده و روزه که کس را
 خوانند و ستاره است بر فلک باین نام موسوم گشته یکی را نشسته و دیگری را نشسته
 و تعلق خوانند بادل مفتوح بنانی زده و زلا مضموم شکار بر آوند شرم بادل مفتوح
 بنانی زده و زلا مفتوح نام به است و در تیکده بامیان که قریب شهرت و حک ساخته اند شرح
 آن در ذیل لغت شرح بت مرقوم شد شرمین بادل مفتوح بنانی زده و مضموم دارد اول نام
 کلی است مضموم و در هر زره باشد که غزالانی بیایدند و کز کمانه راست سه جزیر نام دارد
 اول ششم چنین چون شک نیست و غیره برین شرمین بوس نام و دختر پادشاه مقلاب بود
 که در حال بهرام کور بود شک بادل مفتوح بنانی زده و مضموم دارد اول غلام است
 انرا تازی عدس خوانند و بهندی مسور کوئید مولوی مضموم فرماید که کز کمانه است
 یکشت شک مرمرا کوئید شمش کس هر شک دوم غار شک و انرا بهندی کوئید و نامند
 بدجایی راست سه شک در چشم آنکه نشاند از شمش خسته ز بر جدره بادل زمانی
 مفتوح در غزنی شستن و پاک کردن بود و بادل مضموم بنانی زده و شمس باشد انرا است
 و یک شرم زنده را کوئید که زرد است زنده را است و یک قسم منقسم خسته و مرقم شمس
 نام نهاد و باز مرقم را مابسم موسوم ساخته و ساسانی ان سنگها مرمرا نام و مجلس گفته شد
 و خام بر شد شمش فخری راست سه زجود تو همه خلق جهان بیایدند و به اول منصف زنده
 اهل سوره شک و در غزاد و مضموم از اول عبادت و پرستش از اینها باشد حل حلاله

دوم قربانی کردن بود با اول دثانی مضموم هم در عزیمت جمع نمیکند و سیکه قربانی را گویند
 سیکه با اول مفتوح اس اس علس را نامند پس و با اول مفتوح دثانی مضموم هم
 بخشت یعنی چیزی بی خصوصیت و در شت که در غایت لغزلی و انرا اس نیز گویند و سدی
 با اول مفتوح ثانی مضموم سابع بدر انرا خوانند و ان قسم سیم است از چهار قسم طواف ان
 که همیشه اقرار داده مثال ان در زیر لغت کاتوری مرقوم شد سیم با اول مفتوح دثانی
 مسموم و یا معروف دو معنی دارد جایز را گویند که افتاب در انجا بتابد و دوم روشن دان باشند
 و انرا تا بدان نیز گویند فصل د و س با اول مفتوح پیش باشد و س با اول مفتوح ثانی
 زده یعنی آشنا باشد که مرقوم شد و انرا است تیر خوانند و س با اول مسموم ثانی زده و تا و
 فوقانی مسموم و یا معروف شش و تیر جمیع باشد استاه شهاب الدین خطاط بنظم آورده است
 اگر دانند و کره من تا کوم چون دلم را بر د کتاب نذر امیر که کرده در جهان وسیع و س سیکه نذر را گویند
 و س با اول دثانی مفتوح ثانی زده او را گویند امامی هر دی گفته است خرنی که قدر زیاده
 که او را من محبت نگذاشتند چار شش کیوان و بر حسرتیم افتابش شش کرد و شش کن و در غزل
 مقدم خواب را گویند هم او گوید س از روز دولت در اید سفت بخت بهاری را این
 او س با اول مفتوح ثانی زده و ثانی مافت کشید یعنی بسیار آمد او ستاد لولی فرماید س
 امرو باقیال توری میر خراسان هم تقدیم روی نگذارم دوستا و شمش خرنی راست س
 چه نعمت از بی آباد ملک تو بجز چه لطف امیری باد و عمر نود ستاد و س با اول مفتوح ثانی
 زده و ثانی مسموم و یا معروف چون درن یک شوی داشته باشند ان زن زن هم که را گویند
 شوند او ستاد عسری فرماید س و ستانم هم با من دثانی زن شده اند سیم از است
 که با من نه زدی مانده سیم شمش خرنی راست س از مراعات عدل و تبرعات و ششم از مپا
 و سیم و س با اول دثانی مفتوح دو معنی دارد اول خوب و س را گویند و دوم قدر و قوت با
 حکیم سوزن این دو معنی را به ترتیب نظم نموده است بوسه مکتوب دشمن را من نکو عمل کرد
 ترا و سیمیت فصل تا به سیم با اول مفتوح ثانی زده و تا و فوقانی مضموم و و او
 معروف دو معنی دارد اول یعنی خست که مرقوم گشت دوم حقیقت استبار را گویند

حکیم فردوس فرماید که کن که هستوی در دست نیست ز مردم شمار چه بود و چه
 هست و در آن با اول مفتوح بنانی رفقه نام بادشاهی بود ز بادشاهان اورجیان
 نام پدر او امیر همان بوده حکیم قطران از مداحان اوست و این بیت در مدح او گوید
 هر که از مردان دو کتیه داد و خواب داد و دل خدمت درگاه شاهنشاه هست و دان کند از قیود
 نیست که در مدح گفته است و همیشه با اول و ثانی مفتوح بخ باشد دوست و کفایت
 پیش من باریک آن شعر کی دوست بخواند از زمان مارهور این دل بر سر است به پیش
 گفته که در اسیری و اعدا آت و آب در تیر و تیر که هر حکیم بنای فرماید از روز و رجات
 دو سینه بنده را حمایت بر راتش تا طبیعت را بر هر یک با اول و ثانی مفتوح علف نرا
 گویند و انرا چه نیز گویند باب سین منقوط فصل الف اشام با اول مفتوح خوراک
 بعد حاجت باشد و انرا تباری قوت خواند و در صرح قوت را مابین عبارت مرقوم
 است و هو القوم بدين لان من الطعام کمال السعيل است نهاده سوی فایست
 همی بر مزان قوم که اهل خانه خود را اشام می دهند اسب و با اول مفتوح بنانی زده و
 بلا مضموم و او معروف است که شفت دان باشد همیشه با اول مضموم بنانی زده و با
 عجمی مضموم و شین منقوط مفتوح کرکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تالستان و بهولای
 نم در بوستین و سقالات و صوف و دیگر اشیای و آنچه در آمده و تنبا و ضایع و نالود
 سازد و انرا مضموم و شین نیز گویند مثال حکیم خافانی فرماید است مضموم با اول
 که نیست مبین او یا برید یا برند و سوسن است مضموم فرماید که در انبار نان
 و صوف کرد اسب و سوسن حلاوت پاک خورد اسب و با اول مضموم بنانی زده و با عجمی مضموم
 و با معروف و مجهول مضموم باشد و تر شست است شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
 میفرماید که در ویش خلک است بنجته و در یکی برد اسب و شفت گفت ما را از روی
 و نه پشت یا از روی و مرم علیه بخلط رفقه چنین میخوانند که زکی بر و بنجته و در
 عبارت اب بر و باشد مناسب است بهر و بنجته اشتاب با اول مضموم بنانی زده
 بنجته اشتاب باشد و انرا اوستاد نیز خوانند مضموم فرماید که چه باید کرد

چه باید کرد این نرا که ایشان جوهری و باد سخت استاب رقتد اشتاد بالاول مفتوح معنی
 دارد اول نام ملکی است که موکل است بر اینها و بر امور و مصالحی که در دنیا استاد واقع شود
 بدو متعلق است زراعت بر این گفته است روایت باد و نیره جان و دل شاد و بکشد ازین
 شوش در سن استاد دوم نام است و ششم است از جمله شش نیک است درین
 حاجت خواستن و صدق دادن و حاجت خود بر کردن بیست و نهم نام ملکی است از جمله است
 و یک نیک زند و شتر خار و شتر خار و خار شتر جنت از خار باشد که شتر
 انرا بر عبت تمام حاکم است شتر کا و نام جانور است که را که گویند و شتر کا و نیز خوانند ازین
 بالاول کسور استخوان باشد که در میان بند یا باساق واقع است و انرا اشتا نیک نیز خوانند
 و تباری که به شتر کا بچول گویند و قاری که است مائیس عدد اشتا نیک بیازند و کعب
 یاری و بچول بازی گویند شاه دانغی شیرازی نظم نموده است رخصت خجلی ایشان
 ز ترک لهر و هم رخصت رشتی انهار نرود اشتا نیک است غار پنج درخت و یکدانی
 باشد و ضم آن انکوزه است ظهر فارابی فرماید است زحاک ان شتر قتل دارد و می بینم
 که نیکر نه برود و پنج شتر عار شنگ بالاول کسور شانی زده و نادر فاتی ظهر گویند که کوکان
 نوایمده را در میان به پیچید اشتام بالاول مضموم تنزی و غلبه کردن بود امیر حشر و فرماید
 اندیشه مناع صبر که گویند بر دل و دیده اشتام کردن خواجه حسین سنای فرماید زین بچول
 شب اشتام کرده بود و دیر را خواب کرده بود و در بعضی حاکم بعدی هم میشود و اشتو
 و اشتو بالاول مفتوح استوانه را گویند و بالاول مضموم و معنی دارد اول سینه یا شکم مضموم
 شیرازی فرماید اگر ز قلم لطف تو قطره بچک درون کوره و فروخ لب است و اشتو
 دوم انکشت را نامند و انرا غالی نیز خوانند شتر بالاول مضموم شتر زده و عین مضموم
 بمعنی استقر است که فرمود شد رخت نام ملوکی است از ملوکات نیست بوز که مشتمل است
 بر شتر و نه فریه و سر ملوک نواد که مضموم است رشت قطره را گویند عموما شتر و نرا اول
 عطار فرماید به جان منظم در ایام نو که انشک اندر میان بحر قلم و دو قطره چشم را
 خوانند مضموم و این معنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت سرک مرزوب

واقع شده است که بشن بابل مفتوح بنانی زده و کاف مفتوح و یاد مضموم و او مجهول نام
 بعد از کافاتی که بعد از او می باشد آمده بود و او اسبابه بلفظ بسیاری میران و پس
 از کاف خلیش که باطوس بن بود و نیز از کاف فیان بجک بود و میستاد پس اسکنوس میسالی
 آمده و نام این کاف در کاف چون با او مقابلهت نتوانست نمود از پیش او رخت
 وستم همان زمان از کاف فیه و طنده و غمیده و بعد از آن آمده بر خم نیز اسکنوس
 گفت حکم فردوس فرماید پس بیاورید که در کاف طوس که کاف است نام او کاف
 پس اسکنوس باطل مفتوح نام بولالی و کاف با اول کسور بنانی زده و کاف
 بنان زده عاود باشد و اسکنوس نیز خوانند و کلام مضموم شکفتن کل را گویند
 و کاف مکتوب میخند عجب آمده اسکنوس با اول کسور بنانی زده و کاف عجب مفتوح
 و نون کسور پیش منقوط بر او اول دیوار و عمارت ثابت است اسکنوس با اول کسور
 میخند و اول چنین و مشکندر که بنید امیر حسن و فرماید پس فیه زشت تر کس بنان نام
 اسکنوس زلف بخوار هم دوم نام نوا میست از موسیقی منوچهری راست است مطهران
 عبت لبعت از نوری زیر و بم کاه سر و ستان زنند امر و زکاهی اسکنوس سیوم نانی
 بود که در آب کوشش میزد کرده بخورند بسحق اطعمه گوید پس بر معیت بنود اسکنوس و نور
 بر بارت خور و نماند به بنان بخار و بزبان مردم عام انرا شربت گویند اسکنوس با اول
 مفتوح بنانی زده و کاف مضموم معنی اسکنوس است که در فصل الف از باب الف
 مضموم میست حکم اوزی فرماید پس ای قبله بیت الحرام عام تو مستند روی شده
 خاک و رت ایوان نه اسکنوس و شکو خیز با اول کسور بنانی زده کاف مضموم عاود
 مجهول عاود کسور معنی تقریر و برادر آمدن بود و معنی چون کس تند و میزنی رفته باشد
 و نامش بر کاف با اسکنوس بخور و یا بنور افی در و دیا آب زنجیره باشد و یا پیش برود
 و بنقد گویند که اسکنوس بدین نحیف بهر نیز در است است اسکنوس با اول کسور
 بنانی زده و کاف مضموم و او مجهول عفت و حشمت باشد امر اسکنوس نیز بخور و نقد
 مولوی معنوی فرماید پس معنی بر صفا و کوه و دیگ بر و یا بر اسکنوس و ز

اشنای اول و ثانی مضموم بنون زده و معنی دارد اول حاجه باشد کونیه را گویند دوم
خریزه نارسیده باشد انرا کالک نیز نامند اشنا با اول مفتوح ثانی زده کوهر آن
قیمت را گویند اشنا با اول کسور ثانی باشد بنج فرید عطار فرماید سه و در اشنا
سیاهی باشد تاب و برون برزند جان از دست موقاب اشنان با اول مضموم
کیا بهرست که بدان دست بشویند و انرا بتاری غسل خوانند چون انرا بشویند سجد
شود ابر الدین اختی در صفت تالستان گوید سه استن برنگد و سارا و بیا
خاک برکتابش مضموم و در زمان اشنا باشد با اول مفتوح ثانی زده و ثانی
دو او هر دو مفتوح نام دارد دوم است از بنج در فریده که بنجی سه مستقر قولند
و با اول مضموم ثانی زده و ثانی مضموم و او معروف بمعنی سفید باشد بنج فرید
عراق فرماید سه بر دانه چودوق سوختن یافت نبود شجاع بنج جوشنود این حال و عجم اگر
ناید نشیند من از توانی اشنود اشعه بالضم اول و سکون ثانی و فتح ثانی سبزی است
که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد اشو بفتح اول و ثانی و ضم و او مجرب است
بهشته را گویند زرا است بهرام برودوی گفته سه هزارانی درود هزاران دعای بهرام
از جمله شتابان رای هم او گوید سه نظر هر چند میکروم در پیش بخت بود نوران از اشوش
بنج به بنجه سب را گویند فصل یابیس با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول
هر بند را گویند عموما و بنده این و مس انرا گویند که بر خسته دهند و قها برند خصوصاً حکیم فرد
گفته سه مرا گفت بفرمیش ز کشتش همی بر بکر ساختم بنج بس دوم زراعتی را گویند
که باب باران حاصل دند و انرا و انرا بختش را گویند و با شد و در خارجم و کشته روی
شاد کام بود است را با اول کسور چهار معنی دارد اول بمعنی نیاز آینه باج الدین بخاری فرموده
سه صاحبان گفته نور کیم و زرد فعل مرادید با فعل که بارت باشد دوم بایند و رفتار
بود امیر خسرو است سه هر ضعیفی که جهل زبانی نداب و کل بیسل بخاری شود چون در و حل
کرده و بشا رسنوم معنی فلن بود یعنی دست بسودن بخاری او ستاد و خنی نظم نموده سه
بنور پیش او و سیاهان بطوع نکر و بر کاب ادا دیم بدست خویش بشا چهارم معنی زیر کوب

سجده

و سیم کوب آمده بن مشب بالول مضموم خواب بود و سبب نیز گویند و تباری نوم خوانند
 حکیم کسی فرماید سه جوی می شد از شب تا اورت شب بکوب سبب آمدن دخت
 کشاب بشیون و بششون بالول مفتوح ثباتی زده بود مفتوح در وقت اول یا تختانی
 مضموم و واد مضموم و در هر دو وقت بمنجه فریاده بشیول بالول مضموم ثباتی زده و بای
 عجیب یعنی برشان و برکنه کند شرف سفره نظم نموده است آن کیوی مشکبار خویش
 بشیول و آن جرح که نشان بود در این بشتام و بشتام بالول مضموم یعنی طغیان آمده بیشتر
 بالول مفتوح ثباتی زده و واد فوقانی مفتوح و و معنی دارد اول نام میکائیل است علیه السلام
 گویند رسالتین روزی خلایق حواله بدوست ستمن فقر گفته است میرساند بحلق دست تو
 ز رفتی تقاضا منت ستم دوم نام فرشته ایست که باران و نباتات بدوست و بالول
 مضموم جوشش باشد که بواسطه حرارت است و تحمل بر اندام مردم بر آید و انرا سبب
 نامند و تباری شیر خوانند بشتام بالول مضموم ثباتی زده و واد فوقانی مضموم و واد
 مفتوح جوشش باشد که بر اعضا بدن کرده و بشج ان شرح سازد و باخار س و باسه
 بود و سبب ان خویشست باصنوا ایمنه و انرا سبب بود و نیز خوانند و تباری شرا
 گویند بشک بالول مفتوح ثباتی زده و واد ثبات فوقانی مضموم لکاف زده و طربان
 کوچک و انرا جزه نیز گویند بشتییدن و بشخودن بالول مضموم ثباتی زده و معنی خراب
 باشد و انرا بشخودن تیر گویند حکیم ماهر سبب فرماید سه سواران خفته و او اسب بران
 همی نازده که کسی را بگوید سبب سبب را روی بخار شده مثال کمال اسمعیل فرماید سه شجره
 اند چهره ببریده اند طره ران حور که بر گل و سمن و میکند خاقانی راست سه دیده اند
 سبیل خول افکنی در تاجت بس بنایت رخ بود از ناخون و شخودی و و انرا بشخودن نیز گویند
 بشخون بالول مضموم ثباتی مفتوح معنی لغزش آمده حکیم ثباتی و در مدت دنیا منظوم
 ساخته است و ان خوش از نفس شهوت سرگشته و در این جای بخشش است
 بشخون بالول مفتوح ثباتی زده و غین و واد مفتوح ساخته شده بود یک
 بالول مفتوح ثباتی زده و و معنی دارد اول عشوه و طره باشد حکیم تباری دشتانی نظم نموده

و در دوائی چشم بکار برزند و آنرا چشمک و جاکسون نیز خوانند پیش با اول مفتوح ثباتی زده قدر
 بالاراکویند پیش با اول و ثانی مفتوح بخون زده طراوت رخساره و اسرور را گویند پیش
 با اول و ثانی کمپوست لوزی باشد بر جو نکانه که بدین انار را بریان بکشند و بجهت گویند
 اناری باشد که بران باشد پیش نظافی فرماید **س** بشو روی از زرق چشم اسفود سر اول
 کل چشم ز روی لیم گفته **س** تار بود مراد من نشود یافته بی پیش لطفت پیش با اول مضموم
 ثباتی زده و لون کمپوست زده منقوطه خیکالی را و آنرا مالیده نیز نامند که از شکر و روغن و نان سازند
 پیش **س** من عالم بیای بشو روی گویم از دست نغم بریان دارد پیشینه با اول
 مفتوح ثباتی زده کباب باشد که در دوائی بکار برزند و آنرا بوی ماوران و برنج است که گویند
 بشو با اول کمپوست ثباتی مضموم معنی برین و بدان آمده فصل باد بجمعی پیش با اول مفتوح
 ثباتی زده سیم معنی دار و اول کامل اسپ را گویند بویها جامی راست **س** کفهاش گردوش
 دوم دراز بر و پان فرجه و لاغرمیان در ستاد متقوم **س** ظفر خود بدست تو دید
 گفت بر تن همه سبکست آن روی چون نگار تو باد چو فتح دیدش اسپ تو بانب گفت همه
 سعادت چون زلف چون نگار تو باد دوم طره را خوانند که بر دستار بر نشد و آنرا نش نیز
 نامند سیوم ناقص و فرمای بودیشام با اول مفتوح تیره فام باشد پشت دار با اول مضموم
 ثباتی زده شنبان باشد مولوی معنوی فرماید **س** نه مار آمد پشت دار موس حنت
 نقطه خط عین زلف و فاس زده پشتک با اول مضموم ثباتی زده و تا فوقانی مفتوح بکاف
 زده معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا که باشد پیش مردم و لا المزی میوشند
 و بعضی از جای آنرا پیشته و مجایه نیز نامند و ستاد گفته **س** اگر حبه خارا را مستحق در نو پس
 گم بشکلی رند چی دوم مرضی باشد که عارض اسپ داشت و خور شود و آنرا اجنام نیز خوانند
 بل ظاهر از زبان نهد خواهد بود سیوم نوعی از بازی بود و الحیان باشد که هر دو دست را بر زمین
 نهند و با بار بر هوا کرده برآه برونند و آنرا اسکندر و کرم نیز خوانند بهندی کتاب را گویند پیشک
 با اول مضموم ثباتی زده و تا فوقانی موقوف و لام مفتوح بخون زده و کاف عجمی ناقص معیوب
 زده و معنی را گویند حکیم سوزنی فرماید **س** در ملک نویسنده کرد بتدی: نمرود پیشه خورده و چون

ششک شسته و پشت فرم استخوان میان پشت باشد و از بازی صلب خوانند حکیم
 ازرق فرماید سه بدان کنه که بر خیم سنان و ضربت تیر ز پشت مازه گردان گیر جوید ماه از سنان
 زهری کرده چون سنان حوت و زبیم پنج بدریاد و در وقت بشاه حکیم سوزنی فرمود سه به پشت مازه
 کاورمین رسد اسبب و چو کشم خم و خمیانه بر بار بجایست و با اول مفتوح تبانی زده زبان آفتاب
 باشد و با اول مضموم و دو معروف مطابق سفاین را گویند و معرب آن بستوفه و از بازیای
 ناری و شین منقوطه تیر خوانند پشت از معاری باشد از هر چیز که بر پشت توان برداشت و
 از انباده نیز گویند کمال استعمل در قسمه فرماید سه بهر فلک بنده رسیان بول که پشتواره
 هسته بدو گرفت فرماید پنج و نه عطار میفرماید سه که از روی چون گلشن خواهد مری خاکیست و
 کند پشت بول با اول مضموم تبانی زده و تا فوقانی موقوف پشت و بنیاد را گویند کمال را سمیل را
 سه چنین خلل که به بنیاد وین برآمده بود که اعتقاد برین پشتوان بودی دای به مولانای
 منطری کشتری فرماید سه بنیاد ملک اسلام پشتوان سپاه صفی حضرت سلطان ولی دولت شاه
 نیک با اول مفتوح ششم باشد از انبیک و افنسک نیز نامند و با اول مفتوح تبانی شش
 مشق دارد اول برابر و برابری کردن بود حکیم براری هسته فرموده سه بحسن افتاد باوز
 و نیک و بقامت سر را افکند در رنگ دوم عشق را گویند سیوم در انجمن است
 چهارم جل را خوانند نیم نام علت است که اسبانرا نشود ششم جورا نامند و با اول مضموم
 زمانی مفتوح بکاف زده کرده را نامند و از انبیک نیز خوانند حکیم سنای فرماید سه
 دل مجروح را سفاقران جان برود و در قرانی تو کلام خدای ربی شک اصل ایمان زکوة
 تقوی و ان کان یا قوت کنج معنی زان کمال غیاث راست سه از جریع تا گنو تر از مرغ
 او که نه به از مشک تا به لبشک دوزی خوران خوران بر از نعمت تواند هر گوشت چه
 می نکرده صد هزار شک و با اول مضموم تبانی زده سه معنی دارد اول سکرین با بود که سفت
 و نه و شتر و امثال آن باشد و از انبیک نیز گویند مولوی معنوی فرماید سه گفت پیش
 را بر لب از شک لبشک بود و نه بر مردی خاک خشک و با اول مضموم نیز درست است
 دوم خزه بود سیوم نام درخت است و با اول مضموم تبانی زده فرماید سه که شتر کا در بیان خود

ششک شسته و پشت فرم

بجهت تقسیم اشیا به بنیدانند بهندی چپ نامند بشکم بالاول کمور بتانی زده و کاف مفتوح
الوان و بارگاه و دوازده ایلم نیز گویند تا هر خنجر و زامید سه این جنبش بیقرار کجایان
اقتصاد برین بلند بشکم بشکم بالاول مضموم بتانی رفه و لام مفتوح بمعنی نسلک است
که مرقوم شد اعتبار این اخلاقی راست سه برور غدر بشکم بود سوای من مردم بگناه تو
برو بندهم برای غدر بشکم دوم نام قلعه باشد که بر قلعه کوه واقع شده باشد استاد
فرخی گوید سه آنکه زیر رسم اسباب سیه خرد نموده نروبان درود توار غدر بشکم
بالاول و تانی کمور و دیگر اگر گویند که بر یکدیگر نزنند بشما کند بالاول مفتوح بتانی زده بالان
باشد منحل حکیم خلقانی زامید سه هم سکا نرا افلا دین است هم خزان را خواست بشما کند
بالاول مفتوح و تانی مفتوح نام حاجت که در اینجا مسان طوس و سرش که کجاست و دیگران
که سرش که فرا اسباب بود جنگ واقع شده امرالام نورانیا نرافتح میرکشت و داکتر
بیران و توار دکان کوه در گذشته شدند این جنگ تاجک لادن و جگانش نیز گویند
چون عارض تو ماه بتانست روشش مانند خشت کل نبود در گلشن مرگانت ای کذر کند
در خوشش مانند لسان کیو در جنگ بش بشکم بالاول و تانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول دست افزازی باشد از این دارا همچو سر شیره که بنایان دیوار را اعلان سوار
کند دوم نام بدر از اسباب باشد سیوم زیر را نامند حکیم سوزنی در صفت امر خوش
این سه معنی نیز منقبت نظم نموده سه همچون یسک کبری انداز کار شوق کوی که کز نو روی
و آنچه یسک مهر که بار خورده یا جاک قناده برداشت از زمین نتواند شش بی یسک چهارم
حور و ستم را خوانند در ویش مدحی در منقبت گفته سه لی تیغ زان اجل حصه سازد عدوت را
که چون فاسد شش نمود بر کس یسک بشوید بالاول کمور و شین مضموم و دادم چون بر آکنده
و بر لیش و زولیده و محزون باشد شرف مفرده است سه دل در ویش سر اسیمه
بهشت طره و دست بشویده است این معنی نظم نموده سه بان طره کردی لبان دم
و لیس بشوید که دارد بکنده ان تمیز لیش و لیش و و معنی دارد اول بول ریزه
تنگ و کوچک حکم سوزنه است سه نه حرج حجاج از پیش رسید بر نیار کار فرو سنده را منیت

دای خریدار دوم فلوس مایه را کوبید و از آنرا بولک نیز نامند حکیم الوری نظم نموده
 نسیم لطف تو با حال اگر سخن گوید حیات نطق بدید و ملاز و عظام بریم مسموم تر تو مایه آب دکن
 عذاب کند بشیر و دلخ شود بر میام مایه سیم امیر حسن در است سه کانه که یکسبه نیست
 جبری الوری کشد از بی بشیری حکیم نام حسن و فرماید سه سخن تا کنونی بدیدر مانی و لیکن
 جو کفچه بپسند منسب بشین با اول مفتوح نباتی مکتور و یای مجهول نام سه کیفیات است و از آنرا
 کی بسین نیز میگفتند اندیشه خانه و شبه در و شبه غل و شبه غل بمعنی کرم است
 که مرقوم شد فصل نامه قوفانی نسیم با اول مفتوح دوم معنی دارد اول الشش را گویند موقوع
 مصنوعی راست سه موسسه اند و درخت هم شش دمیته تیر و تری شد از جهت ان نام
 حکیم فردوس سه راست سه از آن بس زنگا میفتش خونش ز تیار سو بر دل خویش شش
 دوم پند باشد حکیم سوزی گفته سه ای سوزی لبوان تو خید حرب کن کان سو زین
 که از تو میرو کند و نسیم و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب هم و اندک
 قبول بداید و در بهای جامی راست سه روز نامند که بنده می آید بر و روزه نمیدهم
 جابوشن آئین از عدل و زمانه جهان که نباید خرد داشت شش و با اول مکتور و معنی دارد
 ششکی بود دوم پوشتش را خوانند ششخانه با اول مفتوح نباتی زده و دوم معنی دارد اول جامه
 خواب باشد از جان و نهاله و غره و از آنرا نوشک نیز گویند و گاه این اسم بر توشکخانه
 نیز اطلاق نمایند از این جهت ششکی گفته سه شش که نسیم خانه قدرت ناکند تن در
 دید و طایفه ملا یک بوشت سه دوم افتاحی خانه باشد شش شرف سفوفه نظم نموده سه
 شاید که بسبب دارد الشش بود و غره زیرا که ششخانه بخرج احضرت و در ادب الحانه را
 خوانند و از آنرا ششگاه نیز نامند و تباری نیز گویند امیر حسن و نظم نموده سه قدح
 نیز کوپان بر مان چه عیب دارد شش که نیز در ششخانه نیز هم گویند سه دمانی بر مسموم
 چون جابه میرد زمانی چون سقانی ششخانه شش را افتاحی باشد و او را بدستان و از نیز
 گویند و امثال این لغت در ذیل لغت ششخانه مرقوم شد ششخانه با اول مفتوح نباتی زده
 و لام مکتور و یا موقوف سجاده و جامه ای بود فصل جیم شش با اول مفتوح مکتور باشد

[illegible]

راست سه اندران موضع که در میان نرا باشد نهیب و دندان کشور که تهدید تر باشد
 عباسیه که در کن در شاخ و در جیکل بود و در حسین باری دندان و بی جیکل براید شیر غاب
 شمشیری است سه نیدر کرده در ایام عدالت جفا بر نهوان باز خسته خستیا را با
 اول مفتوح و شین منقوطه کسورهای معروف و نون مفتوح نوعی مرغابی باشد حسن
 در میان سرش سفیدی باشد حکیم فردوس فرموده سه پادیه می شد زهر شکار
 خستیا را در اندران چشمه سار خسته با اول مفتوح خود را در استن و ثانی مکرر جزیر را گویند
 که سفیدی آن باقیه لغایت باشد و در غزله خشک را گویند فصل اول در
 با اول مفتوح خود را در استن و بر ساحتن بود مولوی معنوی فرماید سه در
 خود و روشن خود باز و مکه سوی سه تافت آن شده باز و سهیل با اول مضموم ثانی
 زده و یارچی مکرر خود باشد و معنی ترکیب آن برگردان باشد چه در اصل آن داشت
 بیل و دست بمعنی بدوشت بیل و بیل کرده را نامند و بر و ایام تاوشت فوقانی
 بجبهت تحقیق خذف نموده و سهیل خوانند و دست با اول مفتوح ثانی زده سه
 معنی دارد اول صحاد بیابان را گویند حکیم الوزی فرماید سه محنت زده که کلمه داشت
 درشت بافت و ناز و دید مش خوش مشکفت یکفتمش کنج یافتی گفتنی بود
 طالب بن نغمه برین داشت که دست دوم نام شهر نشین از خراسان که بدست
 بیاضن اشتیاق را در مولوی معنوی فرماید سه در اینجا را بنده صدر جهان منم شد
 گفت از صدر کش نهان عدت دو سال سرگردان بکشت که خراسان که کشتان
 گاه داشت سیوم حوایت از ترکستان زمین که بدست خفایق مشهور است و با
 اول مضموم بدوشت باشد و بنام بدوشت کسی را خوانند و ششام گویند و بر و
 ایام و غیر آن تا و فوقانی را انداخته و ششام گفتند و دشمن در اصل بنیز دشمن بود
 در اصل داشت بمعنی بدوشت بود بخانه سبب ذکر یافت و من دل را گویند پس
 معنی ترکیب آن بدوشت دل باشد و درین کل نیز تا و فوقانی را انداخته و دشمن خوانند
 و در سوره و ششام در سبب نیز ازین منقول است و با اول مکرر در زبان هند بنیای آمده

دشسته با اول مضموم بنانی زده و نام توغانی یکسور گرمی باشد سیاه دراز و بیشتر از میان
کل دمای تیره پیدا شود و چون بر عضوی بحال باشد خون یکدانه از او در عضوی که در او بود
تیر گویند مولوی معنوی فرماید مرد زین خانه ای مجنون که کردی خون ز بهر آن خون
دشسته را زدی بر دی عجب نیست خون رفتن دستوار با اول مضموم معنی دستوار باشد
حکیم نام حسن و فرماید جام حباب باشد دستوار چون زکف بود خوشن بود دستوار که بغیر
اول سکون نانی و کاف عجمی گویند را اگر کویند زراشت برام نزدی گفته نه همه اودان
را بدستوار که بر نماندن را زکار نسومم او گویند بدستواری از جای که بر نماند مرا از بدستواری
که او زده دستوار با اول مفتوح بنانی زده و معنی مفتوح برآزده نام غلایت نسیم عایشه در رخت
نه در زنگ که از آب حل نیز گویند و تباری اربع و بهندی از هر خوانند و در بعضی از آنجا
دستورین بر منقوطه نصیح نموده اند و دستوار با اول مفتوح بنانی زده نام یکی از مبارزان ایران
بوده و شنگ با اول دمانی مفتوح و معنی دارد اول نام شهرت از ملک عطای حکیم فردوسی
فرماید عطای دین و دینکی و دهر ز خون سیاهش نماند بهر دوم خرمایست و آن را
دنگ و شتاب تیر و شتاب با اول دمانی مفتوح از کار را گویند اعاجی گفته به دستکی
بشوخی و شنگی خوش رودان بشت شنگ را از برم دشسته با اول مفتوح بنانی زده و معنی از
خجاست که بیشتر مردم را دارند شش نظامی فرماید من آن روم سالناری بهشتم
که چون دستم زنگی کشم دستیک با اول مفتوح و شش منقوطه یکسور دمای معروف شش را
گویند فصل را در شش با اول مفتوح بهشت معنی دارد اول اسم فرشته الیت که عدل است
اوست و تدبیر امور مصلحتی که در روزش واقع شود بدو متعلق است و دوم نام رود بنوم
با بغداد ماه شش و درین روز ماورستان صبح داشتند و سفر کردن ممنوع است حکیم
فردوسی فرماید جو خور سهر او در روزش ترازند که باو بدرام و خوش دوستاد
عنبری فرماید و را آمدوران خانه ای چون بهشت و بر روزش از خانه اردی بهشت
سیوم شش از حباب ابر شش بود پس لطیف و گرانمایه چهارم از شش را گویند و آن را
سرانگشتان دست تالار کمال اسمعیل بنی نظم نموده به جوش خلق و

سیاه بطنه بدست سلاح و درشش کوسن بکشن بر کفش باد و اگر چه دامن کوه است جای
 بر و درشش سیاه کوه باز است لعلش درشش باد و به پای است عالی اگر به بی جای چهار
 طاق فلک جلگه رنگ درشش باد و پنجم زمین پشته پشته خوانند ششم نام قسم از خرمای
 مالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیاه را نامند هشتم نام لعلی از زنجیر است و بتاری با
 شدید باران اندک و در تیره و تیره را گویند و درششش جسم است و با اول مضموم که اندین
 چشم بود از روی غضب حکیم سنای فرماید سه جگ جگی و افتاد و در ششتری و در
 صبح از بی محله که فقیر از که روز سرس کرده بار بار که چشمش درشش کرده رشت با اول مفتوح
 بنای زده و دو معنی دارد اول نام شهر است از کیلان گویند که دختران اینجا بنید شبان
 خوب می بافند شاعر گفته سه و تهرانی که ساکن رشت اند هم چو طاد مست
 میگردند از بی مشتری بهر بازار رفته تنیان بدست میگردانند و آن داخل است
 ملک و درشش است سرسین و سه پیش هم سرسین است بیای تخت و حاکم
 نشین آن رشت باشد و آنچه شش است حاکم نشین آن نهرا همان است دوم
 خاک را گویند و اولادی راست سه چون نباشد بنای خانه و رشت و بیگانه
 که نه رشت ابی و رشتی دو معنی دارد اول معنی خاک راری باشد حکیم سنای فرماید در تغییر
 خواب سه رقص کردن بخواب و در شش نیم عرق است باید رفته دوم خاک و باده
 نامند و با اول مضموم و دو معنی دارد اول درشش را گویند و دوم نام برویت که اگر و بدین
 سبب رشتی از خالص را خوانند و با اول مکروه معنی دارد اول معروف دوم سرشت
 باشد او ستاد گفته سه طبع نقاشش بکاک و در رشت خانه مانی و لا رسوخه رشت
 با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام مرغی است که از اعضای ادبی
 بر آید مثل تار لیسمان و آنرا ناز و ناز خوانند حکیم سوترا این دو معنی را نظم نموده سه
 بر در رشتی نخوری مرغی و بیده اردو شده و هم عیس کث و آن رشتی را
 اگر آن رشتی را مردم برشته از منظر ثانی میروند معنی اولی دارد مصرع اول معنی ثانی سیوم
 نام غوی از خلو ایچ چهارم نام شش است رشتی با اول مکسور لیسمان معنی می باشد

که به جهت دفع تب افسون خوانده کری چند بران رشته زنند و هر یک درون شش تنب دارند
 بنزدند تا شفا یابد اما هر چه در فرماید سه سجده بود سخن نریند چون رشته تنب بود
 که کهنه ز شک با اول مفتوح معروف است و با اول مسموم شرح دارد دلیل نجم سبیل را گویند
 مخاری در سجده غلام خود گوید سه سرش از شک جوهر بنم ریخته چشماش را بغسل نه
 کنده خود را که ریخته بر او بود بر پهای حلیه است سه پوسین و بی اسبانه سبیل
 خانه ز شک و خانمان سبیل دوم نام کردم است و از ان سازی عقب نامند سیوم را
 استاده باشد چهارم شخص بزرگ ریش را خوانند بیچیم یعنی غیور آمده و از ان رسکن
 نیز گویند شکسن با اول مسموم شانی زده و کاف عجمی منغ غیور آمده ریش با اول مفتوح
 شانی زده و دو معنی دارد اول نام ملکیت دوم بمعنی کرندن آمده و در عزلی دو معنی دارد
 اول با خوانده رفتن بود بخوردن طعام عروس دوم سر بردن سک بود در کار سه و دو یک
 و مثل ان رشم بیجه اول و سکون مالی بخار را گویند رشتن و با اول مفتوح شانی زده
 و لون مفتوح نام در سبیلان بجای نیست بهمن است آورده اند که سیاهی از زو میان آمده
 و لایت بجای را ناخفته و مرزبان بارو میان خشک کرده گشته شد بجای رشتن و او را که نام
 سبیل و سبیل تراد بود بچنگ رو میان تعیین نموده و از اب نوک را و شد چون بر شاد
 نشکر خود را بنظر بجای میکند اند همین که نظر بجای بر و از اب می افتد شیر از استانش
 میخورد تفصیل این اجمال در شانها و دیگر قولدر بخ شرح و بسط مرقوم است حکیم
 فردوس فرماید سه یکی مرد بدنام او را شنود سبیل بدویم سبیل تراد بفرمود تا بر
 کشد سوی دوم ششمین بران کند مرزبوم فصل را از منقوطه رشت با اول مسموم معنی
 دارد اول معروف است دوم بمعنی دیدن آمده رشتن با اول مسموم غنیمت را گویند
 فصل سبیل منقوطه شش اندازد که را گویند که شمش بکول بازی میکرده باشد شام گفته
 سه بر و اندر برده سحر سازی شش اندازی بجان حشره بازی شش ناما مقبوره
 شش نام را را گویند حکیم تراری گفتنی نام نموده است به جهت جبین طوطی اقا البته در و غزل
 بانوای یا تراری ز بر شش مناجازم شش نام را در این لفظ و معنی اراده نموده اند اول مقبوره

شش ناراحت و دوم شش بکول بازیدن حکیم ترازی قهستانی راست سه می خورد شش
 نماز غایت کند و طی بود او مسلمان باشد و من ملحد از هر خدای شش و شش
 با اول مفتوح ثباتی زده خیمه کرد و را گویند و را را کنند نیز نامند و موبان شش خارج باشد
 سید سراج الدین شکر راست سه شش بر طالع لربام و متوقف کرد هر سعاد
 که اندرین شش نه اصطلاح یافت و در بعضی از فرنگها بمعنی برده نیز مرقوم است
 ز رخا صرا گویند حکیم خاقانی فرماید سه ان شش سری که خلق خوانده جز هفت سر از
 نداند شش سوی جهات سته را گویند شش و ان غشته شش روز بعد از رمضان را گویند
 و درین شش روز داشتن منت است فصل غنث غنث که با اول مفتوح بوی کند و ناخوش بود که لا
 و ان ایطبان نظم نموده سه از دانه قوی اید شک که برشته ریخت موت از نایک غنث با اول
 مفتوح ثباتی زده بمعنی غنث بود یعنی امیخته بر جاجری راست صر صر از فلک را هفت دانه
 برورد و شش ز غنث ندهد گوشه و ستار من غنث با اول کسور و ثانی و مفتوح برک فی صولای
 گویند فصل غنث با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کمال سبب را گویند و را را پس نیز
 خوانند حکیم خاقانی فرماید سه از روی مردمان ررم روی بنویسد چون مودش اسبان نبات
 چونند بر قدر و دوم شبه و مانند بود حکیم فردوس فردوس فرماید سه یکی بچه چون
 کوی شیر شش سیال بلند و بدیدار کش حکیم ارزقی در وصف قلم گوید سه اب سحر خاک
 مرغ بای تار شش از غای حکیم قلم زرفان و شکار سیوم سرد ستار بود یک و یک نیز
 مکر بطریق طره نگارند حکیم فردوس فرماید سه همی بود بلبس ستار شش بر ندیش دل و شش
 کرده کش شاه داعی شیرازی راست سه فواج استین کرده و شش در آنکه من کار چش
 کرده ام خوش دراز چهارم آوند کشودن از رهند و امثال آن بود شیخ سعدی نظم آورده سه
 بر سیدم از حکمی پوشند مکان بدین عالم بگو آید ز جبهه و گفت و رحالم لب اوزار با هست زان چهار
 ای بگذر و موند غافل و آید و جیباب بوس حریر قلم شش شلوار بندش را با اول ثباتی زده
 دو معنی دارد اول معروف نجیب الدین کلهای منظوم ساخته سه نکات که از شش
 بود یکد اگر مسوده نمون بیفتاری دوم نمون بایشیدن در نختن باشد کمال و ستم

جلای بسمل کرده را گویند و از رتباری تدبیر خوانند حکیم نام خسرو فرماید **س** بدین خوش
 خوش کرده باید جزو نت ز کفایت و بشن این الدین اخشی فرماید **س** من آب نام و دان
 نظم ریزه مردم را سبب جدا بایب توان کرده مرده ارکشند کشمند زمین مرز و را
 گویند حکیم اسدی فرماید **س** اول منزل زمین تابیر نه مندر باب و خوش و میوه کشمند
 لوستا و درخی فرماید **س** بدخل نیک بتر نیک خوش باب تمام بکشند بیای و کوشان
 بود کشته بلابل مفتوح انکوریم بجه را گویند و از ارکشند نیز خوانند کتک بلابل مفتوح
 بنانی رفته و ما فوقانی مضموم و واد معروف لا کشت را گویند کشته بلابل مسموم و و
 منعی دارد اول بمعنی کاشته بود و ان مود نیست او شاد گفته **س** نواغم یک بین
 از کل خلایق که در دل تخم مهر تو کشته دوم شقاو و الو و رز دالو و المرو و امثال انرا
 گویند که تخم بر آورده خشک کرده باشند حکیم سوزنی فرماید **س** شاگوی تیرانی تو دل از
 غم بدو نیم گشت چون امرو کشته هم او گوید **س** قدی جوهر و پیاده جو کنده کوره
 بس جو کشته الوری جو برده ناره سیوم نوعی از عطریات را گویند کشته بمعنی دوم است
 که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد او شاد و درخی فرماید **س** کشته نزل به تبع
 سدی بکسل بهر سر عارفان صلهای همه تنگین حکیم سوزنی فرماید **س** از میان کشته
 کشته در سر افکنی کلاه مور معنی کشته بری او سلام کردی و اختیار کشته بلابل فتلی
 مفتوح ریسائی باشد که خوشه های انکور که خواست شمس را بر زیران بلند اند ما بهو انور
 و کشته نشود و این خلاف رو کست حیرت ام انکور که خوانند که از انداز ریسمان میاورند
 و شرح ان در زیر لغت اونک مرقوم گشت حکیم تهرانی قهرمانی نظم نموده **س** و خبر نزد
 بر نه او لکان معانده چون کشته از فرار کشته کشته و کشته بلابل مفتوح شانه
 زده و یوت گویند کمال السخت **س** من که بهیم ای استغفار و غم سبیم بدانی بیانی بعد اگر غم
 اینها همه ای کشته حکیم سوزنی فرماید **س** پیش کل بهین رخ می بلبل کور نظیر نیست کل و کور
 کشته خالی حکیم خفائی فرماید **س** شاخ زر که توی شاخ و در کرمم کیست که بلو بروست
 زمین تو کشته ان برو بنده رانی بقصد نظم آورده **س** شمن ال عباد الی کیست ان

این بدگشایان گشته است کشتن بالول مفتوح و نانی مسود و معنی دارد اول میل و ز
باشد دوم بمقتی ناز و گشته باشد دوستاد فرماید **ه** اگر از جانب معنوقی نباشد
گشتن کوشش عاشق سبب بجا ی نرسد کشف بالول مفتوح و معنی دارد اول لا
بست باشد دوم برج مسرطان بود حکم فردوس فرماید **ه** چو کرد از خرفخ ابرج کجاء
کشف و بطالع خداوند ماه کشفته بالول و نانی مضموم چهار معنی دارد اول کشود و نکافت
باشد کمال اسمعیل بقید نظم آورده **ه** دل بر گرفته ام زید و نیک روزگار و تاسیر و های زلف فلک
بر شکفته ام و دوم بر آکنده و برین شدن را گویند ابر الدین اخشکی راست **ه** ملک
قبصر و فقیر تماشاکر گشت و زنی برای بر که روزی بتماش نشود و دولت آنها فروت شد
کار شکفتن هر که فروت شود هرگز بر نماند و سیوم بر مرده کشتن را خوانند عبد الواسع حبلی
گوید **ه** شکفته بدم چون به بنیان درخت کشفته بشدم چون بابان گیاه چهارم معنی
بالود و معنی شدن آمده حکم سوزنی راست **ه** چو زرب بل بختیست سیم خویش مرده
که از نمیب تو کرد و بر شکفته نگار کشاکش و بالول مفتوح بنانی زده اش حورا
گویند مولانا شمس الدین نورس نظم نموده **ه** ای نژد نژان حوزون در خواب دروغ
در تب رغبال کرده کسکاب دروغ **ه** کسک بالول مفتوح بنانی زده و کاف و را در و
مفتوح بنای جالوریت که زکش سیاه و سفید دریم باشد دوم دراز دارد و از آنرا
عکس خوانند و بتاری عقیق گوید حافظ صابون فروتنی گفته **ه** خیزدین هزار کوثر قمری
و کسک به ما بودیم که برج کس ادبی بر آبستی شکله بالول مفتوح بنانی زده و کاف
و لام مرد و مفتوح نوعی از زبای افزا باشد که شاهمران و سیاه روان در یاکتد حکیم ناصر
حرف فرماید **ه** بای با کیزه بر نه چون بیایان در و دیدن کشفته شکستار بمقتی کشان
باشد مولوی معنوی فرماید **ه** بمن نگر که مرا یار استخا نها کرد بحله بر دما گشتان بکلادی
گشتنجه بالول مفتوح بنانی زده و کاف مفتوح بنون زده و جم مسود و بای معروف ان
باشد که خوب گنده مانند سیمق بزمن فرود بر نه و سران خوب و انشکافه علیکنی
و مان تقیبه گشت و در سمان را در زیران علیتک انداخته از ان شکاف بگذراند و ان یلیر بر شمان

نویره بر یک و نهنگ بیادینند و بر میان آن ستون نصب نمایند که مشق
 کشیدن خواهد کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر و یک را بسمانند
 بکشش در لورد و از آنرا تباری بخور دهند میخوانند مینو چری گفته است و او حسن
 مهرگان اسپهبد علول و بر آن کجا تنها یک کجرا از او خدنگ حکیم سوزنی نظم نموده
 که کشد که روشش شوکان جو منی من که با قوت بهرام و با خاطر تیر و من کمان را و خداوند
 کمان را بکشیم که خداوند کمان را کمان کشیده بود با اول مضموم توب تیر زک را خوانند که در اول
 قلم نیکند و به نیندازد و معنی ترکیب آن کوشک سواران کس است چه کشک محقق کوشک
 بود و آنچرخ سواران را نامند حکیم الوری فرماید نه منجق رسد بر کشش به کشیده تیر جبرج
 سب مان بر شدن بسوی حق کشک با اول مفتوح ثباتی زده و کات مکور تان
 جوار خوانند و از آن کشکین و کشکینه نیز خوانند کشک با اول مفتوح دو معنی دارد اول
 بمعنی کشک است که مرقوم شد و دوم بام مرغیت که یک کک موسوم است و از آنرا
 که نیز گویند کشکول بمعنی کجکول است که در فصل خامنقو ط از باب جمیم مرقوم شد کشکین
 و کشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده است نان
 اگر بدست نداد چنان کشکین بود بهر جام کشکین با اول مکور ثباتی زده زمین زارت
 گویند و از آن کشکینه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته است از خوبات در هم کشمان
 نیست خنداک در کشند تیغ هم او گوید کشمان تیر خند بهشت معین است کوی قضای
 خاطر با کوزه منت کشکین با اول مکور بمعنی کشکین است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید
 یکی شاخ سوزان دیدار بهشت به پیش در کشکین کشکین است و نخبه الله بن حر مباد
 فانی نظم نموده و مانع دیده من سالها و افزوده که از چنان لوان کشکین است آن
 کشکین کشکین با اول مکور ثباتی زده نام داشته باشد کشکینه با اول مفتوح نوعی از
 شمار نوع باشد و معرب آن کشکین است کشکین باشد و آن لاک نیست بود
 با خنجر گویند کشکین نام بهلوان بای تحت کیکاؤس بود کشکین با اول مکور ثباتی زده دو
 و او مفتوح تعلیم را گویند حکیم الوری فرماید صیت تو هفتاد کشکین از سوی عالم گرفت

تو بدان شکر که عالم هست با شش کشور است حکیم خاقانی فرماید که کوی اند کشور ما برنج و
ما خود اندر هفت کشور و پنج جای بجا سبت کشته با اول مفتوح خطی را نامند که بر قوم
بجهت علامت بطلان بر کشند و اندر اکس هم خوانند قاسم انوار فرماید که نویسیه نامی
قاسمی که کشد غشوه غامی کشش پیشوایان نصارا باشد در علم زادت و معرفت
ان فیس است شیخ نظامی فرماید که زخار بود دبری سار کرده که فیتنه انان
سازنده این مرد معنی از حکیم خاقانی در قید نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اول بر می
آید و معنی عربی از مصراع ثانی حاصل میشود که کشش را کشش می گویند و کشش را کشش
تعلیم چون من بپس دانا فصل کاف کشش با اول مفتوح یعنی جوب خوش باشد حکیم
سنائی نظم آورده که در شهادت خوش که در کام تو نیست و با کبک چه کشش
که در کام تو نیست در شهر که ام دل که در کام نیست بی بال بران مرغ که در کام تو نیست علم
فردوس فرموده که هم آنکه برآمد یکی با دوش و ببر و ابروی هوا کرد کشش و
با اول معنوم چهار معنی دارد اول معروف است دوم فتح را گویند قاسم انوار میفرماید که
نظم مطرب خوشش که همه پیدا است کلام ما خوشی مرده و همه فتح است کشش و حبس
بمعنی خوش خوش آمده مولوی معنوی فرماید که چندین خلوت مرده و منیر
در چشمهاست تو نقاش چون کشاد چهارم را کردن می شود در شست امیر خسرو
فرماید که کردن کشاد شست تو چون و غاشنیده خوانده از غنون مرکب خبر حلقه
کشاد و نامه فرمان بادشاهانرا گویند و نرانی می شود خوانند حکیم خاقانی فرماید که
داری کشاد نام جان در ره فلک که کوه کیه نزل تو اینجا بر افکند و امیرالدین اخگر کشی را
کشاد نام امید و برادر را نوز و واقعه کوتاه کرد چون طومار و بعضی عنوان فرمان
نیر فرموش ساخته اند حکیم خاقانی را سبت که خواهی که نزل جان و ندرت
کیای در زیستان کشاد نام عنوان صگاه از سب و کسب است کتاب کشاد نام حکیم
اسدی گوید که جویند کشاد نام در شاد است میگویند سب و کسب و کشش
هم او گوید که تو این پنج رو یافته با و کار نه از شاه کتاب کشاد نام کسب با اول

مضموم بنانی زده و بای غمی چنده و خیره کخته را گویند و انرا شست و نیز خوانند کشت
 باول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم معنی جک کردن و محوسختن بود
 سنج اوحد الدین ابن دو معنی را نظم نموده که هر که در جهان نباشد فرونده کشت باول
 را بنفذر که با دست سیر کردنت تا روز نفس چیره او برده بر گرفت تا نفس دیگران را در
 میکم کشت حکیم سوزنا فرماید که بکاه صیغه کبره کردم کشت نه از کبره قطره از صغره مرا
 سیوم خزیره باشد کشت سیر کشت نام نبات است که بریم پیچیده باشد مانند ریسمان نهفته
 دان پنج عدو بود و انرا همچی نیز خوانند قطع شهوت مایه باشد و مقل منی و لذت من
 دی است که اگر کودک شیر خواره در کوهواره بسیار گیرد و زیر سر وی بکود و از آن نهند
 او را بگو و گویند کشتک باول کسور جعل باشد و انرا سر کین نیز دان نیز گویند کشت
 باول مضموم بنانی زده مفتوح لبین زده و دو معنی دارد اول کتاسب و انرا اول است
 و کست نیز خوانند حکیم فردوس فرماید که مرا که می داند خواهی بکسین عالم کشت
 سوار اسپ و سبیل دوم بمعنی چنده آمده و انرا است کست هم نامند کشت
 باول و ثانی مفتوح و باول مفتوح بنانی زده هر دو طریق درست است و معنی آن
 بسیار و صغره بود حکیم فردوس فرماید که بلاد آن که آمده سیاه کشت و شیخون
 بهر آن بجک کشت حکیم ابسی است که فرستادن کشتن پیش کشتن بیکانه قرار
 و جبه خویش و باول مضموم بنانی زده طالب تر شدن و بکار رفتن ماده و سایر حیوانات
 و باز تر شدن و درخت خرم را را گویند سنج نظامی فرموده که دوست از لاله مروانی بکشت
 لکاو را و یانی بفرمان خدا را و کشتن کرد خدا گفته شکفته در بذر بود مولوی معنوی راست
 که آن تمه که زبیدی در چشم نمی آید و جان از مزه عشقش کشت غمی زاید شیخ اوزی
 نظم نموده که انداز چشمه بخرابی بر سر آب همچو نیز غابی سوی آن باد باین نمود و انک
 همچو بر حد کین سار بکنک ماده باین راز اسم فتح الباب در کشت تمام شد در آب
 باد باین آب کین حله کو یک ال که او در کشتن و کشتن ناگز روز چهارم است از ماههای
 بکی کشته باول مضموم بنانی زده و نون مفتوح و نون مختصه بمعنی کشته آمده و کشته بر

بر منقوطه نیز از بعضی نوشته‌ها مرقوم است بسحق الحقه راست سه صابک بس کیاست
 کنیز از قند بحق باجه که دوی بکشتان لاری فصل نام شش بالاول مضموم کل تیره
 باشد که در جو ضمه و سیر اها بهر سه و اینرا دوش نیز خوانند و بر پهای جامی راست سه
 صاف باشد زلال دولت نو تیره شاداب و شمنانت ریش شش یعنی تعبدن بود
 شک و بیشکه بالاول مفتوح ثباتی زده و دو معنی دارد اول معنی پاره پاره آمده دوم
 ششم باشد شک و شک و بیشکه معنی پاره آمده حکیم اسدی راست سه
 بر شد از تری گسارم دیده ما بارید اشک از در باشد ما خود میگردد شک شک شش بالاول
 مفتوح ثباتی مکرر خبری بودند و بی خنونت را گویند فیصل شست بالاول مفتوح ثباتی زده و دو معنی دارد
 اول معنی پروانه بود و گاه بمعنی مستر و غلیظ نیز شرح سودان گفته سه از رقی و دو هر بر ریزد
 از مشت در پیری دیک و دو معنی معنی قریب است از طو کات غریب موضوع سه که از
 قوی حرمین است و بالاول مضموم سه معنی دارد اول مردن دوم کرده اند و جمع قلیل چنانچه در تفسیر
 و طبعی مرسوم است که سال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن سکا ئیل علیه السلام بل یقول الله تعالی
 عز وجل سمی یفارسه قال ثم یقوم الله تعالی جل جلاله خون کنم ما بنی مشت ستمکار را
 جز اینکه بیا مرم کمال اسمعیل زغاید سه یک کرشمه کرد فضیلت مانع اودم از ان غفلت و حاش
 مشت خاکبان از اخته سبوم بمعنی بالیده بود و شش معنی مالدن باشد بسحق اطمینان
 سه افسوس از ان دنیه بردار که بگذاشت و در دغ ان باجه سه خیال بستیم و بر رنج
 کیا بی است که خوشبوی باشد و انرا بناری و بهندی موده گویند و بعضی انرا بین الفحیح موده
 اند و بالاول مکرر جوی لب را نامند منوچری راست سه باز جهان گشت جو خورم شست
 خود میرانم و دو نیا کوش مشت ابر در اب نزه صافی گشت کل کل اول لکل اندر سرت
 کرد کل دگر بر ما شمار ما و سحر گاهی لاری بهشت مشت شک بالاول مضموم ثباتی زده سه
 شک مغلغل را گویند علی شطرنجی فرموده سه پنج خوشتر ز طعنه و شمن و مشت بهتر
 ز شک مستانک مشت بمعنی افسار است و شرح این در ذیل بحث میزنم شک افشار
 مرقوم شده دوستاد و خجی گفته سه بنام خود ش غواص که بر لوبه سخت دست رساند

بنویشتن و از آن که بگویند که یکان باشد بنام دولت تو نخست نوشتن دارد بر رشت
 و نخست نوشتن و مشت رنده دست از بازی باشد که در و در آن بدلان خوب را بهوار
 است از نو و از رنده نیز گویند حکیم انوری میفرماید سه کردگار را مشت بدی و ده جهان خوش
 برایش نماند از هر می که هم ایشان در هم مانده ایم ششک بالاول مفتوح بنانی رزه و نادر
 فوقانی مفتوح در و در زمین را گویند مشت و بالاول مضموم بنانی رزه و نادر فوقانی مضموم و نادر
 معروف نام که است سنج زنگ مستوار بالاول مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی مشت
 از دست که مرقوم شد دوم بکشت باشد از هر چیزی مشت بالاول مضموم دسته در چیز را
 گویند مثلاً دسته کار و دسته خنجر و امثال آن عموماً دوست نالاف را خوانند خصوصاً
 در تبرکاتین اشکی است سه مردم ز بهر پشه زدن بر و دلج جرح صبح از هر دو مشت کرد
 از افق گمان مشت بالاول مضموم بنانی رزه نوعی از خار حرمیر باشد که از افق نیت ناک
 و لطیف بیافند و مستوار قیفی است سه بر افکندی ضم و بر پشته زمین تخلیج دارد
 پشته زمین برسان خون او و دیده بر ابرسان نیل از و دست عسجدی فرماید سه مشت
 نصب از هر کسی دست پشته بر یکبوسه بده داران و ربه ستاران مشخه بالاول
 مضموم بنانی مفتوح بخار زده و نون مفتوح نام نوعی از جملوا باشد مشکله بالاول مضموم
 بنانی رزه و دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبوی که از اسولخ کرده و در ناکبست دوم نام
 نواز نیست از موسیقی تصنیف بازید مطرب شیخ نظامی در صفت بازید گفته سه جوهر گفته
 نوازی مشکله دانه ختن کن زدنش مشکله مشکله نام جام جانوریت سیاه رنگ که در فاست
 خوش آوازی باشد حکیم اسدی فرماید سه پرکنده یا مشکله مشکله ازه خورشان بهشت
 یک ساره مشکله بالاول مضموم مینج که بهشت خوشبوی که در دوا ناکار بر نذر تبار
 سعد و بهندی موده خوانند لازمی قایل سه کرچه مشکله بود به خوشبوی جوق دارد
 تا مشکله بسیار است مشکله نام لحن است از مضغانات بازید مطرب به شیخ نظامی
 در صفت بازید میفرماید سه جوهر مشکله مشکله مشکله مالی همه مشکله مشکله بر مشکله
 عالی مشکله بالاول مضموم نام جانوریت که کوچک حبه شهبه یکیک و بیشتر در ناکار

این ششده مشکو با اول مضموم نباتی زده دیکایت مضموم و اول و هر دو بیتخانه را گویند و طریق سینه
 بیتخانه نمک و سلاطین را نامند مینوچهری بقید نظم آورده سه یکی بیتخانه از یکی بیتخانه مشکو
 سه دیگر جنب احدی چهارم جنب المادی حکیم خاقانی فرماید سه رفت شیرین است
 خون قضا نقش مشکو و ششده حکیم مشکو با اول مفتوح مشکو کوکب را گویند و آن را
 مشکو نیز خوانند مشکب با اول مضموم نام حلوانیت مسجع با اول مضموم و ثانی مفتوح
 بنون زده نام غله است که انرا بهندی کر او گویند و با اول مضموم نباتی زده و بنون مضمور
 مکس باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند کنده شود و گرم افتد و انرا از مزه تیر خوانند
 مشکب و مشکب بمعنی مسجع است که مرقوم شد مشکو با اول مضموم و دومی
 دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم گشت دوم نام نوا است از موسیقی فصل اول ثانی پور دو
 معنی دارد اول علم شهر است مشهور خراسان و ثانی پور در اصل نه ثانی پور بوجه یعنی شهر
 ثانی پور نه بفرس قدیم شهر را نامند برور ایام و تفراسه انرا ثانی پور گفتند حکیم
 ناصر حسن فرماید سه شهر کرمان غانده ناکرین نه ثانی پور ماند باشد بود دوم مقامی
 باشد از موسیقی انرا بنی پور گویند و ثانی پور معنی ثانی پور بود حکیم قطران
 نظم نموده سه جنگ و محنت ساخته از زرد و غم پر و اخضر اندر میان بنفش خرمیاب
 لطیف نمک را حکیم سوزنی فرموده سه زرد و سست بدل و دیده در نشناخت بدنگ
 زین دو بسند فقر نشود وطن حکیم نامر خسرو فرماید سه کرب بسته که دین را اگر بدی
 هر حسی که در اندر جهان بنشاسه پیغمبری ثانی با اول مضموم چهارم معنی دارد اول علامت
 باشد و آن معروفست دوم حصه و غضب باشد و این دو معنی باشد شرف سفره
 بترتیب نظم نموده سه کردید کسی نشان این خوان به با خوردن نشان دوستان
 سیوم امر را نشان بود و آن دو معنی نشانده نیز آمده و این معنی خبر ترکیب در اخر
 کلمات مستفاد نمیکرد مانند شکنجین صور انسان و مثل ان چهارم بمعنی نشان آمده
 تشبیل با اول مضموم نباتی زده و باو فارس و یاد مودت قلاب باشد عموماً دست های
 کرا خوانند خصوصاً نامر خسرو بقید نظم آورده سه کرده پرستم و جو رو شکم حکیم حبیب

چون شیرایب عبد الواسع جی را است سفت بر و نیزه او دشمنان هر یک است و جوامر من
بر شهاب و جوامی از شیبیل شنو نام مردی بوده نشست با اول مفتوح خراب و ضلع
دشت و ازین را گویند و با اول مکور بمغنی خوش آمده و نشسته بمغنی خوش آنکه نتخار
و تشنه را با اول مضموم دو مغنی دارد اول ان باشد که شتر و گاو و بز و کوه خند و امثال
ان چیزی که خورده باشند و رموده باز بدین آورند و نیک جایده فرو برند و مولوی
مغنی فرموده است شتار غمت کنم چو اشتیر چون اشتیر مست کف بر لدم
و ایرج فرماید سه رنج من بجایب نیک حق جیان به بصدق دل نه بد انسان
که زده شتار است کمال اسمعیل گفته و وصال شد که زحرمان همی برند شتار ز غمت
که ازین پیش در جهان خورده است دوم قیامی بود که بعد از خوردن آب و دستور
دیگر نماید شتک با اول مفتوح بنانی زده درخت ناز را گویند حکیم سوزده فرماید
میر عادل رین الدین ای اقباب از تو بر شتک ای و اخار تو کل خاک تو از مال تو شک
شتک ده با اول مفتوح بنانی زده بکاف عجمی مکور است افزاری باشد مرصقان
و کفکران را و اسرار اجانرا و امثال ان هم که بدان بوست را ببرند و ترا شتند و هر یک
و انرا بتیازی از میل خوانند ابو شکور نظم نموده شکرده برند و بر اکل و قویر چنین تا
شتک با خور شتک با اول مکور بنانی زده کاف مفتوح گرفتن بدن بود بر و ناحق
بنوعی که در دکنند و انرا بیک با اول مکور بکاف عجمی نیز گویند و بتیازی فرض و میندی
چنگی گویند او ستاد عفری گوید است ان ضم را از کار و از شتک عجمی بن بخت سر و دست
تا رنج شتک با اول و ثانی مفتوح جنگ و در نعل و لا بختن بود و بختی و انرا بتیازی
نشست گویند او ستاد و فرخی نظم نموده که تو خواهش و گز نه بتواند رشتند
نیل او چون بر رخانه او در کردی شتمن بکر اول و سکون و کشته ثانی میم یعنی نویسن
و بخار بود و ارگناب زندم فرمود شد نسیم با اول مضموم بمغنی شتار بود که مرقوم گشت
مستور را با اول و ثانی مکور و یا مچول بمغنی شتمن باشد حکیم فرموده است چنین
گفت سیمت ما بوز شام بکرای دیده پنج شتم و گنام هم او فرماید به فرموده بس نامکام خواب

سرقتن سوزی نشیم و قصاب همیشه پوست تمام را گویند فصل داود و شش بالاول مفتوح
 پنج منی دارد اول خوب و خوش را گویند حکیم سنای فرماید سه با در جود پس با در و کش
 بر حدت بکنزد و نباشد و شش دوم بمنی و شش آمده شاه داعی شیرازی راست سه عشق
 تو از کج پنهان نه المثل نقد خود را و شش که دست از زال بیوم سه و مانند را خدایند
 چنانچه شاه و شش و سب و شش چهارم شش دستار بود و از افش نیز نامند پنج نام شهرست
 از ترکستان که مردم را بخونی صورت موصوف اند و شش ابریشمی در آنجا بایست از بیاد و عیف
 میشود و منسوب به و شش راوش نیز نامند و شش بالاول مفتوح و دو منی دارد اول خوش
 و خوب بود و از او شش نیز گویند مولوی معنوی میفرماید سه گفت ریفت شد سفید از خال
 گفت و خوشی رشت تو کردید است و شش دوم رقص بود و شش بمنی بر قصیدن است شاه
 قاسم انوار فرماید سه یارم زور و رآمد و شش کینه و شش این خانه را و شش کلشن کنید
 کلشن و سکنه بالاول مفتوح ثبالی زده و کاف عجمی مفتوح الت تناسل را گویند و شکول
 بالاول مفتوح بمنی شکول است که مرقوم شد و شش ثانی بالاول مفتوح ده درم هفت را گویند
 و اول ششانی نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سه هر که شش کشت جوین بنده از آن پس
 از غم و غم باشد مانند و تبار و شش میش و شش بالاول مفتوح ثبالی زده و را و مفتوح
 بکاف زده حایم را گویند که در آن دل و دیه بنده بایست که در آن دارد بکنید لغز او شک بفریم
 و لا بر شین منقوط نیز گویند و شکلی بالاول مفتوح دانه انکور بود که تخم و شمشیر در میان آن
 باشد از اعراب و غم نیز خوانند و شش بالاول مفتوح ثبالی زده بخار را گویند و عمو
 حکیم فردوسی در صفت از او گفته سه و شش و چشم از لب جود و چشم خون زویشم
 و دانش جهان تیره کون و تباریکه در ایلم زمستان در هوا بیدیدید مانند خصوصاً و از آن
 نیز خوانند چنانچه حکیم سنای فرموده سه کشت هوا ببارد و شش جهانی از آن که در
 هفت و ماه قدر شب نوس او و بالاول مضموم ثبانی زده نام مجاوریت همیشه به تهن
 و از او نه ترک گویند و بسلیک گفته سه و جنب علو همت جرح و مانند چشم بر سر غمت
 و یکی از پادشاه و بایکه که قالیوش نام داشت چون شکار و شش او را میل تمام بود و شش بر شش

حکیم زنجانی نظم نموده سه بیان چنانکه بکشید مانند سیه شاه بن ششم که سوار حکیم سنای منظوم
 سه نقیه خوان لیکه درجه ششم جانش به پنج فالوس و ششم که میباشد و ششک با اول مفتوح به
 زده و نیم مفتوح نکات زده پای او از جریمین باشد و شش با اول و نالی مفتوح بمعنی الوده آمده
 اما می بردی راست سه حرفی که قدر ریند که چه بود و امن بهت نکرده و شش و حارس کوان
 و جبریس و نیم آفتاب ششم کرد و شش لکن و شش با اول مفتوح بسیاری از خبر را گویند واضح است
 غیر منقوط است و آن در فصل و او از باب مرقوم کشت و ششک و با اول و نالی مفتوح و دو معنی
 دارد اول خیل استی باشد که سینه دانه از سینه بر لاند یکی از تو گفته سه که بری دست سوی نام
 در فوخی و گاه لغت تنگ به کینه بود و ششم خورشید از خیل به پنج دانه و ششک دوم غرض
 هندوانه و بخار و امثال آن باشد و ششک بمعنی ششک است که مرقوم شد و ششک با اول مفتوح و نالی
 مکسور یعنی از سلاح است که از اجوش نیز گویند و سه بار به هر مرزبان بارسد و نماید سه سیرا
 که در ششک بکداری به پنج خط رشته اردشیر فصل شش با اول مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی
 رفتن بود سید عزیر الدین بنظم آورده سه که بر نهتن است بمصاف از بریدن کشته سلاح
 دوم کل ولای را گویند و با اول مضموم و دو معنی دارد اول زیر که باشد دوم جان را گویند و آنرا
 پوشش نیز نامند او ستاد فوخی نظم نموده سه مرقوم دین اگر از همب پوشش نبود
 در میان تو و او با ویر باشد ششک با اول مضموم شبانی زده و با ویر مضموم دلام
 نکات زده بیاقوت باشد و پنجان بود که سروانگشت را در دهان خود نهند به بندی بخت
 کشته تصدای از آن بلند بدید آید و اگر و غلب کیو تر با زبان در چین پیرانیدن کیو تر چنین کشته
 و بندی کسی خوانند ششک کیو است و در بعضی از آنکه کل خری مرقوم است دور
 اختارات بدیع نوشته بود که عود بندیت و الله انعم عند الله شش با اول مکسور
 بمعنی را کردن و فرو گذاشتن بود ششک نظامی و نماید سه همه برقع فرو هستند بر ماه روان
 کشته سوی حرمت شاه ششک با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی نه سه و بار گویند
 و آنرا لشک نیز نامند مضموم شش با اول مفتوح بنون زده و نالی ششک فوقانی و واد مکسور
 و با ویر و ششک منقوط را در نیم بود از پنج در زده که آنرا تباری حمله مستر خوانند

هشوار و هشوار یعنی بسیار آمده حکیم سوزنه و حکیم فرو و سوزناید و سوزناید
 نخته و شد کاره ان هشوار و سوزناید بسیار دان میجوهری راست است سوزنی نخلان که درون
 تخیل طلب اندر باشد و سوزنی است که باید از خانه مدارای صد گونه عمل کردن صد گونه
 هشوار و فصل هشوار و دندان پیشین را گویند و از آن تباری ناب خوانند حکیم سوزنی را
 از وادی و امیر و سوزده شود قبل از خطوم و دندان شیر را بکمال رنگ رنگ چشم زار
 بال و کورسم و دیو است بکرک شخ و بیل شک و نیز شک شتر ناب چشم سوزنی باشد
 که سوزنیده می شود از آن تباری نیست خلاصه و نگار داشتن ان مایه و بخت دفع اذیت برق
 بغایت مفید است باب غیب فصل افکار معنی افکار است که در فصل الف از باب الف
 مرقوم گشت افکار با اول مفتوح معنی افکار است که در فصل الف از باب الف مرقوم
 گشت معنی افکار است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد اعل و افول معنی افول
 که در فصل الف از باب الف مرقوم شد مولوی معنی بقید نظم آورده است غم مخور و بدید هر سوزنه
 درین اعل را که بسته اند و بایر سوزنه بر شرف اعل و بفتح اعل و سکون ثانی و کسر لام
 و باء مودف و ضم شین قوس طرح را گویند فصل باقی با اول مفتوح و مرقوم گشت ای
 بود و از آن تباری مرقوم گشت کوبند کمال اسمعیل گفته است هر که در کون بدین باشد در زکی بشیر باشد
 حکیم سوزنی را است سوزن گفت ای سیاهان در کون می بود این که مرقوم یک ندانم بغایت
 بغایت با اول مفتوح مول بیابانی را گویند بغایت با اول مفتوح ثانی زده شوک نر را گویند و ان
 که از نیز خوانند و با اول مفتوح تیر که نام است مشهور و معروف و چون واضح ان
 اش نواخان است که یکی از بلاستان ترک بوده بنام او موسوم ساخته بغیر اخانی که
 و بجهت خفیف خانی را انداخته بغیر خوانند و بجهت کربی باشد که در زمر بعل مردم بهر سوز
 و مرقوم در ریخته شود و بجهت با اول و ثانی مفتوح بجهت کربی را گویند و از آن تبار
 و غرقه نیز خوانند حکیم سوزنه گفته است در جلال از کاف و دشمن جدا کننده بجهت را بهت و
 شتر مرقوم از بجهت بغیر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول زنی باشد که دوست دارد
 در عوض کارش که بدیدش کرده نیز گویند و بغیر از کاف و دشمن جدا کننده بجهت را بهت و

بالعلی که چو یک پخته که در دکران در میان شکاف چوبی که انزال شکافه بنهند تا زود شکافه
 شود و کفش در زمان در فصل کفش و کالبد فروزند تا کشف گشاده شود و از آن بهمانه و بانه
 بماند و فایده نیز خوانند و سنا دگفته سه زرد میخایم چون را بریم خشک و خار را دارم چوب
 کونک بغار شمشیر خرمی راست سه عدد شکاری کردست و سنا عدد شمشیر کند شمشیر
 بخار حاد و آب بغار و بعضی صاحب زنگین بیا تا مازی و فله در از این منقوط تصحیح نموده باشد
 چنانکه ایشان را سه هو افتاده بغشته با اول مفتوح شبانه زده به نرو با نرو گویند شمشیر
 منبره راست سه بغنه نام دولت باشد این چهار را جمع هفت فلک فصل با و فوقه لغز
 با اول مفتوح دوم منقطع دارد اول معروف نام حشر و فرما یید سه ناید ستر مکر در کنارم به وقوع
 دروغ در تقارم دوم خوردنی و اوقه در البته باشد مولا ناسعید مری راست سه
 از برای مطبوع انعام او کیوان زرجح زار لغز به سبیل مرسل نوبید لغز نقیص با هر دو با و فوقه
 مضموم بعین زده خرمی باشد مانند کیل که غلظه بدان بمانند شمشیر خرمی نظم نموده سه
 خام عهد شمشیر الواسحاق که در زرد بر این نقیص فصل جمیع جج با اول مضموم چوبی بود
 که بر کردن کا و قلبه کش نهند خفاره و جیزات با اول مضموم ماست باشد بسحق
 اطهر است سه در و زنگ زرد آب این جنات ماست جریه شیر و زبره مکر دروغ
 کردی با خبر جواره با اول مفتوح پنج منقطع دارد اول جج جفش و جگم سوزله فرما یید
 سه در جرج با جج مزج بچکا لان میکا و دو حواره نمی یاید و دوم نان از زن باشد سیم
 سرخی را گویند که زنان بر روی مالند و انرا عازه نیز نامند چهارم ناف کا و دوشتر و کوسقند و
 حیوانات را خوانند بهیم قریه است از ملوکات مری جفش و جفش با اول ثانی
 مفتوح بشین منقوط زده سبز و تره لوبه که در ابتدای بهار بیشتر از جمیع سبزه برود و انرا
 با سکه نانخورش سازند و مثل مردم خراسان که جانی بجفت کشیدیم و مراد از این مثل
 انیت که عمر خود را از غسرت و تنگی لغز می بار رسانیدم فصل جمیع غجر جج با اول مفتوح
 دوم منقطع دارد اول چوبی باشد که بدان جنات بسوزانند مکره از و غج جدا شود و دوم حرفه باشد
 که زبان بدان رشته برسند و با اول مضموم چون انبوس را نامند حکیم انسی فسر ناید سه

یکی تحت علاج و در تحت حج یکی جای شاه دیگر جای فرخ جبار باول مفتوح و بنام ده بجای
 گویند حکیم نام حسن و فرماید سه چون جوگشت بناگوشش جو سبزه نو چند تازی کی این میر
 زشت جبار جبار فقیده باشد و انرا حکامه نیز گویند جبار و جبار سه باول مفتوح سه
 معنی دارد اول چون باشد مانند جلا جان که سر انرا شکافته جلای چند دران تعمیر نموده بال
 اصول زانکاه دارد محمد قلند گفته سه از سر او کنند اگر سعد و لبران بهر نازان ترا به جنگ و
 جهان دیده مولوی معنی فرماید سه این خانه که پیوسته در جنگ خجاست از خواب
 نرسید که این خانه سه است دوم نام برده است از موسیق برالدین بیلار گفته سه
 مطرب عشق فرزند درمختک در برده جبار دل سیوم کوشنده را گویند جبار خیا
 باول مفتوح نام محال است از شهر سمرقند حکیم گوید فرماید سه جبار خیا نرا یک باره
 یک باره رود باره معنی باید جعبیت و جعبوت باول مفتوح ثباتی زده بنه و امثال انرا
 گویند که در میان ابرو و استر حابه و ماست و نهالی و مانند ان نهند و انرا تازی حشو
 خوانند طایان مرغزاری راست سه این نیست جعبت و لاله خانه است وقت حجاج
 زیر بر فیان فکند نیست شمش فخری و فرماید سه در خرابات ریس نهضات بکنه در زیر
 قیامان جعبوت جعبه سه باول مفتوح ثباتی زده و بلاغوه و فرماید باشد که از روی اضطراب
 و بی ادبی کنند شاعری در قید نظم آورده سه آن شد که زانعام نود غباری بر سه
 خوان تو تیغها زدی از ان بندی من کرک را یارب از سرشکی چه جملها زدی جعبه
 باول مضموم دو معنی دارد اول نام بر نه بود که بر نحو است اشتها دارد و انرا کنگر نیز نامند
 حکیم الهی راست سه کر زمین را همه سایه انصاف کشد جعبه جاوید بیرون از ویرانی و دوم
 کنگره حصار باشد و در بعضی از فرنگها مرقوم است که یعنی موی سر که بر قفا که کت و بهنگ
 جواره نامند و در دشت بیاض در شان حضرت مرتضی علی میگویند جعبه اول سه باالی
 تو کروشند و جهان خلوت آبادانی بعد ازین از بی اسلش جوش جعبه بر و طبع ویرانی
 جعبه باول مفتوح ثباتی زده در ادکسور بین منقو ط زده که ریسان خام باشد که زین
 خام باشد که بر دوک بنجیده شود و انرا غونه و کنند و بناغ در کوک نیز گویند جعبه باول

و ثانی مفتوح بوده کبابی باشد که نهایت سفید شود و مانند درمنه بود و شبایت تمام به
 جادوب داشته باشد و انرا جزو از این نیز خوانند و مثال آن در ذیل لغت چهارم
 شد و باول مفتوح بنابر زده چهار معنی دارد اول چراغی را گویند که در پیش فراموش آمده
 باشد و درون آن چراغ جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید که کی بودستان و گشت
 یک و بر تانگه و نظم آوردن و نیز تا بسکال به بنشتر پس جبر کی باشد نیکو و کی کردند نغمه
 دوم جانور است بلی که انرا عوگ و مکمل و یک نیز خوانند و بهندی میدک خوانند هم
 مولوی معنوی فرماید سه در فقا جلوه شود فایده هشتها پس بناید زیلا که به جودین
 چهارم هر کس باشد چو بند معنی تر سنده بود هم مولوی معنوی بنظم آورده چند گوید
 چو دلاب درین بحر عذاب سر زده برده جزیده چون یو چهار چو در راه با اول و ثانی
 مفتوح سنبری باشد که در میان اب بهر سه مانند بسم و بر سه نیز گویند و در اثر اصل
 یک و در بند سوله گویند چهل بلاول و ثانی مفتوح و دوم در اول جبین و شکجه باشد
 و انرا از یک نیز خوانند و دوم طریقی باشد که لذت جرم کا و غیره و باغت کرده بدو زود بران
 لوله هم نصب کرده از آن لب هم بخورند و اگر و اغلب مسخوان دارند و باول مضموم و
 ثانی مفتوح نوعی اغلاج است که در روز جنگ پیشند و انرا جوش هم خوانند امیر خسرو
 فرماید سه نه چو دیگران ز این چهل پوشش سلاح عظمت بزدانش بر دوش حکیم
 نملای قهرمانه نظم نموده سه چهل پیش خد نکش چو شیطانست و سه نه زده پیش
 سنایش چو سوزنست و حریر باول و ثانی مفتوح مضموم بدینجه را گویند که چون بسخن از
 کسی نشنود و یا فیضش بد نماید که لذایشان آن باول ازاری و بسبب رسد اظهار کند و لود را
 سخن جبین نیز گویند و تباری تمام خوانند و باول و ثانی کمسور کل و لای باشد و انرا چهل
 گویند چهل باول و ثانی مضموم کنجش را گویند چو نشین بفتح اول و سکون ثانی
 و میم مضموم و اول معروف و سکون سین و فتح تا و توفانی بمعنی اسنادن بود
 از کتاب رند مرقوم شد چینه باول مضموم و ثانی مفتوح موی سر را گویند که بر قفای
 کرده باشند و انرا چند نیز خوانند چینه باول مفتوح نام سازیت امیر خسرو نظم

منوره به بیا مطرب آن هفته کریم فعال بکشد زاهد انرا بکوی مغان و باول مضموم
 کنجک باشد بویهای جامی است سه شوم چون بوم کرسته زانج بجز چون هفته است چون
 بجنوب باول و ثانی مضموم معنی خنک است که مرقوم شد و انرا هفته نیز گویند حکیم
 نظام الملک در بیان اخوای ترکیه که بخت قوت نیک به باشد گفته سه زعفران
 و شققه مغز چلقوزه و بجنک مغز و مغز چنوک امیر و فصل دال دخی باول مفتوح دو
 مغز دال اول زمین بی کیه و سینه مویرا گویند دوم مخفف باشد و عد باول مضموم
 عروس را خوانند و غده باور دال مفتوح و عین اول ساکن و ثانی مفتوح و دو مغز دارد
 اول معروف است دوم خیابین انکشان بود و لذیر بول و پهلوی کسی به جهت خوابیدن
 و انرا غلج و فتح نیز گویند و غده باول مضموم ثانی زده نام مادر دال است بهرام گفته
 سه روایت کند مویرا که برفت و غده ز رست یار و فصل باول و ثانی مضموم
 مکر و حیل و ناراسته بود که را که دخی کند نیز دخی گویند و زو سیم ناسره را نیز دخی باشد
 شیخ سعدی فرماید سه نایه خولای خریدن لی مغرور و روز و ماند بسم دخی و در بعضی
 از نسخ معنی حرام زده نیز گویند مرقوم است مولانا عبد الرحمن جامی است سه در جهان
 بنور و جوی علی فکر کسی سرزند زهی دخی و غوی باول مفتوح بنانی زده و دو او مفتوح نام
 دسته است آرد و مانند عوس بن بود و درستم و کیودران و شت بشکار رفته بود و بد
 دختر که را یافته کیکاوس او را بخانه هر دو از و سیاوس متولد گشت و کسب بن بود و در شب
 در دلاک برادران پیران دران و شت گشته شدند فصل دخی باول مفتوح و دخی
 باشد زعفران باول مفتوح بنانی زده و در ان منقوط مفتوح و دخی گویند و اکثر مردم
 بدخت ان رزان سازند و انرا در کشمیر بنویسند فصل زده منقوط زعفران و غز باول مفتوح
 چهار مغز دارد اول سختی و محنت باشد دوم طام را گویند سیوم نمناک بود چهارم خمر را
 گویند و رنگ گرفته باشد نمناک باول مفتوح شایخ درخت انکور و در غا و باول مفتوح
 زن فاحشه را خوانند و انرا غرور و سه در نمناک و خسته و ساده خوار تر گویند و نمناک
 باول و ثانی مفتوح و کاف می مفتوح جستن کلو باشد و انرا کلبه و نمناک نیز نامند و

و تباری توان و بهندی بچگی گویند زخم باراد مقوطه مضموم یعنی زور و تعدی بود او سواد الو
 نظم نموده به بنجم بحال ضعیفان بستند من جانچه که بخوری غم غم ندلاد و سود زغن غلبه اول
 بود یعنی گویند که زغن شش ماه مده شش ماه بر نفع شش ماه که سالی موده و سالی نر باشد حکیم
 الهی فرماید به غشاک ز نازش منشی حای کمد داشت و مرکز طفت و ممش از غار سر آمد
 در مرز روی سر جوهر جاکه فرو کرد یک ال موده و یک ال نر آمد امیر خسرو گفته به بخور حله تنهای
 ای رانغ خرویده که دید لور را بر و چون اقم در عرصه رانغ و زغن میرم زغنند با اول و ثانی مفتوح
 از حای بر جستن باشد زغنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی یعنی زغنکشت که مضموم
 شد غشاک با اول مفتوح که مده ریشمان خام باشد که بر و کب سجده شود و انرا ابدا و فرمود
 و خبر سبب کشتن نیز خوانند زغنند یعنی افزوده بود و غیر تخم کتان بود و انرا بهندی الیه گویند
 فصل را به غیر زغن را با اول مفتوح آواز بلند را گویند و انرا کوکات نیز خوانند امیر مغزی در صفت
 اسب گفته به مایر ماند چون نه نهاد نوه بود ز کام و خوش از غار تند و از غار و ز غار نه
 با اول مفتوح مده و ارد اول نان لذل بعد شمس غرنی راست به بود همچون کبچ و شش
 اگر کردن و به یکبار غازه حکیم سوزنه فرماید که دومی از من امید سوز میارند سوزانچ مان
 نغازه و سببش ابو شکور نظم نموده به رفیقان من مای در ناز و نعت تم از و مند یکبار
 ز غلله و سببش بود که ربان بر روی مالند و انرا غازه نیز خوانند سیوم ناف کاودیکه
 حیوانات را خوانند ز غلله با اول مفتوح قحبه خانه باشد ز غلله بیج هر و ز غلله بیج هر و غلله
 آذاری را گویند که محل جادوبین باخیزی خوردن و سبب کمزرت سر و مای از بسیاری قهر و غصه
 اندازان بر آید باز کرد کان و بادام و بسته و امثال ان باشد و چو ال اندازند بر هم خورد و صواب
 مولوی محنوی فرماید به زغن و دندان اول می شکفت و جان شیران سیه میشد و دست
 زغن ان عقل و موب بود صندرا ان عقل را یک شمر و زغنند با اول و ثانی مفتوح بنون
 آواز بلند و صیبت باشد که دندان کنند و انرا بر انیر خوانند شمس غرنی فرموده به
 چم کند یا نهایت تو خود چه کند پیش باز شیر زغنند فصل سبب با اول مفتوح و شش
 کند و شش ماکویند سبب با اول مفتوح سر و مای باشد زغن با اول مضموم ثانی زده

و بار و نامخته دو معنی دارد اول در نیت را گویند حکیم انوری فرماید سه زمین بیش با اندازه طایفه
 مرد و اندازه اعزاز قوی بود و نیم را عام و در ایام توان صیت ندارد و زبجاره نم جویند
 نم را دوم جزیری جرب را گویند و در عزنی کرسته نوشته را مانند اما بسمی نشسته
 نیت شغله با اول مضموم و دو معنی دارد اول از زمین بسوی را گویند که آب باران
 در آن فرایم اید نظام البش گفته خوش آدمی که غمهای کشید البسه را برابر سعدی
 و برخاک او نماز کند دوم نام شهر است قریب بسمرقند که آب و هوای آن در
 نهایت و طاقت است مولوی معنوی فرماید ان کف بکر بخش درای الهی است
 روضه خوب دی از سغد سمرقند که است حکیم فردوسی نظم نموده سه و زانی سیاه
 سوی مرز سغد یکی نوجوان دیدم آرام جغد بسراج الدین مخفی نظم نموده سه خطا نازد
 بغرغداوند شد مذخوشه چون قضای سغد سمرقند سخاویه با اول مفتوح بیبانه شراب باشد
 سغد و سغده با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جانور است که سخماهی ابلق بر پشت و بدن
 آن باشد و چون کسی قصد گرفتن او کند بدن خود را جنان جنبه نماید که آن سخماهی بر آس
 بخورد و آنرا سکرو و سکره نیز خوانند و استاد فرخی در صفت شکارگاه فرماید سه عزم
 دیدم چون خشک کرده ز بس نیکانه بشب کرک دید چون سکره ز بس لاوک سیر سغد
 با اول مضموم معنی سخنوری که در فصل سبب از باب خامر قوم گشت سغد با اول مفتوح
 شبلی زده آماده و مهیا بود و آنرا سغده نیز خوانند سغری با اول مفتوح کفل اسب و دیگر
 حیوانات را گویند و آنرا سغری نیز خوانند مولوی معنوی فرماید سه با که این زوی
 میای بمن این سغری ندارد و کردن سغده با اول مفتوح شبلی زده آواز طاس و طشت
 و امثال آن باشد سغوه با اول ثانی مفتوح و او مضموم مزج سیکم راه را گویند فصل
 منقوطه شش با اول مفتوح شاخ درختان و شاخ گاو و دیگر حیوانات را گویند و با عام
 این منقب مانوی گفته است در بیت عالم خلک بهم خواند پیروزی این کینه شیلی مفتوح
 بی خشت کل او نشسته کرد زمین از غیره بلور سر اسر سح عویق شوق با اول مفتوح و کس
 گویند استاد فرخی نظم نموده سه بوقت کارزار خیم و روز نام و سنگ تو فلک در کون و یزید

سقاویم تنک تو او ستاد مغرب فرماید سدی سرورازی که از تاج شهبان زبیدی میبارید
 بنده کلان تو سقاویم تنک شهبانی نام نوعی از انکور است شهر با بول مفتوح شبانی زده
 پوستی باشد که در کثرت کار کردن سخت و سست گردید و از آنرا شوال نیز خوانند و در عربی
 دو معنی دارد اول خالی شدن شهر باشد و مردمان دوم بکلی برداشتن سبک بود و بخت
 شانه کردن شتر طبر با بول ثانی مفتوح کلمه است از توالی و معنی آن برکنده و بر
 بود او ستاد و قیفی فرماید هرگز کار و در جهان سعادت از سوار خلیل او سوز نیست تنک
 با بول مفتوح نادان و ابله و خلف را گویند و از آنرا تنک نیز خوانند سفته با بول مفتوح دو
 معنی دارد اول بمعنی تنگ است که مرقوم گشت بدیهی گفته است جزو از آن جام بوده که شمشیر
 زدن است و با و تنک نشان است از تنگ مرد دخت بر تاسیرت چون که زنی سر
 گشته باز جویند و دوم بمعنی تنگ است که پوشیده است فصل فایغ با بول مضموم است
 و جوانان خوب صورت را بطریق استعاره باین نام خوانند او ستاد و مغرب فرماید سدی کلان
 رویش بر کوته هنگام اندر رخ از تهرش بر صورت بافتور زیاده بر می نظم نموده
 این معنی جنی که در چین و در نقش هم معنی هم است و از و نقاشی است و نقاشان
 بت علامه باشد و حرم ساری با و شاما بطریق استعاره فستان نامند حکیم فردوسی
 گفته است خوشترش لبوی شبستان خویش و بر خواران فستان خویش حکیم اسدی در قید
 نظم فرموده است سب حین جدا با فستان و دخت همرفت بر پیل و تاج و تخت و این
 که گاهی خوب صورت را سرفستان گویند سبب آنست که معنی خویش است حکیم فردوسی در
 صفت آوردن و تکرار کنند و بخت و در آخرین گفته است فستان بیامد بشتکوی شاه
 یکی تاج بر سر ز تنک سیاه فحاک با بول مضموم و دو معنی دارد اول ابله و نادان را گویند و ستاد
 قیفی فرماید سدی آن کت کلوخ روی لقب که خوب کرده زیرا لقب کران نبود بر دل فحاک
 دوم از آنرا که نامند فحاک با بول ثانی مفتوح بمعنی زنده است که مرقوم شد فحاک با بول
 ثانی مفتوح بنون زده دشمن منقوط مضموم و دو معنی نام شهر است از تنک چنان که در
 انجاء باین خوب صورت باشند و ما و شاه انجا و ستود نام داشته حکیم اسدی فرماید سدی

بیشتر فغشور شد با سپاه بزد خیمه کردش هم از کوره راه فغشوارزه بالول مضموم کس را گویند
 که از خایت حیالت و تشویر یا نهایت اندوه و ملال ساکت نشسته سخن نتواند کرد و چه دیگر آنکه
 شخص ساکت شده را فغشوارزه گویند آنست که فحبت را نامند و دوازه بعضی سبزه مانند بود چون
 بت سخن نمیکند ساکت را فغشوارزه گفته فغشوار بالول مفتوح و ومعنی دارد اول زلف را گویند
 دوم بغبار مراد است که از کلاه در دهانه باشد فصل بهم مسخ زلف را گفته اند مع
 معنی که تبر که در یک درختی سولوی معنوی فرماید سه سولی بجای کون نش کرده بود بجایه رخ
 دام جلالتش کرده بود و دوم خانه را نامند حکیم فردوسی فرماید سه جنین با بیاید یکی زلف بود
 سیه شد پرکنده چون نار و دوه معنی زلف پنهانش کوتاه بود و بر دیگر کشتن در آگاه بود بالول
 مضموم آنست که است را گویند خواجه حافظ شیرازی فرماید سه لاله افکوس کنان معنی باوه و بین
 گفت بیلار شولای ره رو خواب آلوده و بالول کسور مخفیف معنی مناک بالول مفتوح که و ال
 باشد لوسته و معنی فرماید سه ای در بغا کرین منور جای ناز مناک مناک بد باشد لاله
 نارنج تاج الما نقل نموده سه چنان دان که جان بر برین کوه است و زمین کشته کشته دیگر است
 و فشنده شمشیر از جای پاک و فشنده درین زلف ناز مناک منخل بالول مفتوح
 کوی را گویند که جز بازان ندارند و این کلمه مرکب است از مع که به معنی کواست و از لاج لاغ
 که به معنی بازی باشد حکیم سوزنی راست سه هر مردی که داری اندول به بولید جو خور و ز منخل
 معنی بالول مفتوح و ثانی مضموم و ومعنی فلر اول کلوله را گویند و دوم خیری و ریم فروخ بود فغشوار
 بالول مفتوح و ثانی مضموم کسری باشد کنده و در زیر است هم رسد و در ننگه چون بخانه حرکت کنند
 از ابتیازی عذو خوانند حکیم سوزنی در صفت ابر گفته سه بعد مناک بر کنای و معنی دسری چون کندی
 نیست کان برابر و فصل فون تولد بالول مفتوح ثانی مضموم و و او مجبور جای را گویند که در کوهها
 و صواب جهت کاوان و کوه سفیدان و دیگر حیوانات است از نامند هنگام از اینجا بسر برد و از اغال
 و اعلی داخل شیر خوانند و بالول مضموم معنی زلف را گویند و در فون در بای و جای را گویند که
 فون بسیار زلف و دور باشد و مرجه مانند آن بود سولوی معنوی فرماید سه خاصه هر شب
 جلا افکار و فون نیست کرد و بفرق و در بحر فون چنانکه عمیق دور دور آمده که قول تمام من کل

فتح عیون و نقول به معنی هم در آرد هم کوید **ه** عمر را اند از قیصر سون در مدینه از بیابان
 نقول و کلام به معنی تمام آید بیاخته اگر گویند که فلان در فلان سر نقول است **ه** مراد این
 که بغیر و نهایت آن رسیده و در آن تمام است **ه** هم لفظ نموده **ه** شک خویش گشته
 که شک کوی خوشک تارک و کبر که چه در بنر نقولگی و اگر گویند فلانی نقول می کند **ه** در آن
 باشد که در کار باقی می نماید **ه** هم او بنظم آورده **ه** امارت های تو از اوطول های توده از
 مضوی های نو یک سال شود صد سالگی و اگر کسی گوید که با تو سخن نقول میگویم **ه** اراده آن باشد
 که از روی فهمیدگی و دانشی و تقوی میگویم **ه** هم او گفته **ه** این اشارت ها که کوم از نقول
 یک نیز بسم زار از رسول و با اول مکتوب پیش نزد ما بر آید و آن جانشین که گاهی نزد
 ما بر مقف سازند و آن مقف را نقول نامند **ه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و در او مجهول
 و لام مفتوح و اخفا ماضی باشد **ه** نزاری **ه** هم از او آورده **ه** نهی از غیر ماضی **ه** گفت
 آنکه داری با نقول تمام با اول مفتوح زشت و ناخوش را گویند **ه** یک نام حسن و فرماید **ه** چه در
 چه بگوی تو پیش خود تمام نزاری که سوزی است **ه** چه در او ستاد و فرخی بنظم آورده **ه** از تحصیل
 تو شها با چنان اند **ه** که مدح تو صدق بود **ه** بخواند تمام و در بعضی از فرنگها تمام و تمام را به
 یک معنی بنهند **ه** اند همانا که مصفا را سهوی افتاده **ه** هم بمعنی زشت و ناخوش است
 و تمام به معنی تیره و سیاه **ه** و ام است **ه** لغز **ه** با اول مضموم ثانی زده و در او مضموم و و او
 معروف **ه** چه را گویند که نان را با آن بهمن سازند و آنرا تباری مذک و بهندی **ه** یلین **ه** خوانند
ه ترک نام میوه باشد در غایت لذت و شیرین که مخصوص هندوستان است و آنرا از نیبه
 نیز گویند **ه** میوه **ه** فرماید **ه** ترک خوش نگویند بوستان خوشترین نعمت هندوستان میوه
 باغ بازیکی **ه** بود **ه** خجسته شود خوردنش **ه** آنکه بود میوه **ه** ترک **ه** هم اغا **ه** بر تمام **ه** تمام **ه** تمام **ه** تمام
 با اول مفتوح و ثانی مکسور **ه** اعل **ه** که در فصل الف از همین باب مرقوم شد **ه** معنوی فرماید
 هر که بگوید منم بر سر شش زخم **ه** کین **ه** خرم **ه** عشق **ه** قادی **ه** حیوان **ه** نیست **ه** نقول **ه** در عزله **ه** و معنی دارد
 اول نسبت را گویند و دوم به معنی گزیده و روشن آمده و با اول و ثانی مفتوح **ه** هم در عزله **ه** ثانی
 شون **ه** بوست **ه** بود **ه** تمام **ه** با اول مفتوح **ه** ثانی زده **ه** سوز **ه** کردن **ه** بود **ه** در زیر زمین **ه** و آنرا **ه** یون **ه** نیز

گویند و بتاری لقب خوانند و بلبل مفتوح و در غرض مبعث اهل سخن کردن آمده سخن با اول و ثانی مفتوح
 نامت را نامت گویند و نفخه و نفخولان با اول مفتوح ثانی نه و نون خارا و او مفعله محلی
 که از ابر روی نان ریخته بنیزند و در دفع برودت و نفخه نهایت مفید است و از آن
 جوانی و ناله زار بنیز گویند حکیم سوزنی فرماید سه شوم را بر رویه از هرل جاشنه با پایداری
 بیل و کسر نفخه زاده و سلمان فرموده سه روت مزه یافته زحلال چون نان لذت
 ز نفخولان نفوشه و نفوشاک با اول مفتوح و او مجهول این لغت از اضا و است
 چه بمعنی تسکین دل شکسته دادن باشد و هم به معنی شکستن دل باشد از بیم نفوشه و
 نفوشاک و نفوک با اول کسور و ثانی مضموم و او مجهول در ادکس و نیکها بمعنی است
 پرست مرقوم است که از اگر و مع نیز مانند شمش خری راست سه از یک که کرام
 در راه حق نکشتی در روم دهند و از من مفتوح شد نفوش حکیم سوزنی فرماید سه بیرون
 زبک بدر نفوشاک زاده من تالی بدر هم دین داره دین درم سه ای نظام الملک
 بی سربانی سامانی بنفشاک جهود و مع و تریابی و در بعضی از کتبها نوشته اند
 که از ویشی بدین نقل کردن ز نفوشاک مانند اما در تفسیر از هرل تریجه سامانی نوشته
 و در تفسیر حسینی معنی سامانی مرقوم شده که گردانیده گانند و بعضی از هر دینی جزیرا
 آخر کردند و ز پور میخوانند و روی یکبار میگردانند و گفته اند که سامانیان زمانه اند که
 پرستان و امام قزاقی در تفسیر کبر در شرح ایامه کریمه ان الدین امنو والدین نمود و انصار
 و الصابین لا میگویند صابی مشتق است از صبا الفوا صلا ای مال واجب و معنی صابی
 مثل کشته از دین بدین دست دارند و کوب گفته و ملائکه مشغول شدند نقل کرده اند
 محابره حسن که این طایفه مرقوم اند از دین محوس و بهر دو ریخته آنها خورده نمیشود و زبان
 آنها را بکاخ درست نیست و از قناره نقل کرده که این طایفه ملائکه را عبادت میکند
 و بر سرش می نمایند و قناب را غار میرند و در روی پنج جز بار گفته که این در تفاوت
 و بنیه خود و قول است یکی حق سبحانه تعالی لغز نیست اما فرموده بندای خود را معظم
 این کواکب ما آنکه جز یعنی نورانیات را چه ملائکه و چه کواکب قبله کردند جهت نماز ثار

ما چنان کردیم که این کواکب
 منزه عبادت نورانیات را کوب

و دعا تعظیم کنند آنها قول دوم آنکه افزونیده افلاک و کواکب حق سبحانه است و این
 کواکب را گویند تدبیر امور این عالم سخی ساخته و احوال اهل عالم را از خیر و شر محبت و مرض تمام
 مایه متعلق داشته پس واجب باشد برین اوم تعظیم آنها از جهت آنکه این امر کوراست
 برورد کاران خلق عالم سخی تدبیر کننده و احوال آنها اند و این قول کمال داشتن هم منسوب است
 که در این بنی این قول را در کرد و برایشان باطل است امام رغب اصفهانی در کتاب کوز
 الوقایق و موزن فرقی آورده اند که عثمان قابل یزدان و امیر من بوده اند و عبادت پیروان حق
 کرده اند و باین اعتقادات نمیتوانند که ایشان متابعت دین و ملت حقیقی یعنی درین خلل
 صلوات الله علیه که مستلزم حصول معرفت ذات و صفات است بوده باشند و اگر گویند
 که طایفه از جماعت اعتقاد بعبودیت الهی ملت حقیقی داشته اند تواند بود که در ظهور دعوت خلیل
 زمان شیعیه بخت و دعوت زریخت علیه العینه در کشور ایران و دولت کتاب بن
 در سب و اعتقاد و در حق اهل انزلمان بر یزدان و امیر من بنای برستش نش نهاده بوده باشد این
 اقوال خیال مستفاد میکرد که نوشتار صاحبین اند و نه انشاست و در تعلیم عند الله
 فصل و در غنیمت با اول و ثانی مفتوح بین زده ظاهر و آشکارا باشد برین خواهی بعد از انصاری
 قدس سره در طبقات خویش آورده که تحت در قدیم از طریق تصوف شکر بوده است و بطا
 نشه بوده که در کارزار کمتر بود و در سخن صاحبین تر بوده اند که ایشان در مقابل می گویند
 اند تا در بسیاری سال سخن که ممکنان بودند و لیکن حریر مناخران و لایات ظاهری
 و سخن و دعوی عریض تر که مغلوب تر بوده اند بیافت گفتند و مظهر در شکر و خلق و
 غلبان آنچه بافته سخن ظاهر کردند و غنیمت این طریق و طریقه ثانی پیشتر بود و بعد برین
 کتاب مجابی دیگر آورده که حنید گفت که تا این علم در سر و ایهام و خاها نهان گفته شد پس
 انرا اسیر میز برده بر خلق نوعیت تیغ و غیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بسیار
 رسیده را گویند حکیم اسدی بقید نظم آورده است بر این غنیمت و غیش و بله شور تر شور
 اندازد پیش حکیم سوزنی و مایه چه خطوست عطا بخش تو تیر سبائی که دام جمل مسلسل که ام
 رغب و غیش فصل و یحالی بیغش بیغش با اول مفتوح ثانی زده و ثانی مفتوح

نامہ نگار

نهم شهر است اباده کوه نو مشیر دین افترنگ باب اول مفتوح شبانی زده سمنی دارد اول فرنگ
 گویند و آنرا تباری نصاری باشد خواهند مولوی معنوی فرماید سه اوغنی زارید صد قطر
 روان که لغت دوم بهار جوان نامید و پنج افترنگی چنین: هیچ محمد را مهلا این چنین دوم فرزری
 بود: او سنا و فرجی فرماید خسرو و محل ستوده نیز باو شاه زاده بزرگ نونک و سیوم
 نخت باو شاه گویند و نونک نیز خوانند که در فصل الف مرقوم شد افترنگ باب اول
 مرقوم تلخیص دروشنای باشد و آنرا افترنگ نیز خوانند اول چهار معنی دارد اول اللات پیش
 و آنرا نیز گویند و آن شهر است دوم کفش باشد و آنرا را بالور نیز خوانند امیر خسرو فرماید
 همچو کلاه سری میدید بتاج و آن که از کلاه سلاطین سلس از دست سیوم برده بود
 که بر تیر کشته بکشد تا باو در آن افتد و کشته تندرود و آنرا بر ویدان نیز گویند الف باب اول
 مفتوح افسونگر را گویند شیخ قطاع فرماید سه فسونگر مادر یکرفت در دست: کمان بر دم که مار
 افسی را کشت حکیم نرنگی هفتاد راست سه از رو میکند تا که شیخ لغزش حلقه
 در گردن خود کرد و باو افسی افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان است که مرقوم شد
 مختاری در صفت اسپ گفته سه از کین عدد بر زمین زنند سم: نالغل حین بخور اف آن
 دوم معنی افسانه حکیم سنای فرماید سه از نفس خود سخن کم: چو در مجلس جانانان: بر
 تارک نشسته نفسی فرموده دل افسانه قطران گفته سه هزار و ده صفت از به حقون رویش در
 روشنید و خوا مردم زن را افسان افسانه دو معنی دارد اول معروف است دوم معنی
 مشهور آمده مولوی معنوی فرماید سه ای مرد و التشنه تو رو کوش ازین در بند تو پیشو
 تو این افسون که روانسون ما فانه شد: سیف افترنگی راست سه با مردی و مردی
 افترنگی بزم: آثار جو و حاتم و اجاز زان نام محسام باب اول مفتوح شبانی زده پنج باو شاهان
 باشد حکیم سنای فرماید سه چهره شد از بر سر تو افترنگی: افسری کان نه دین نه بد بر سر
 خواه افسر شما خواه افترنگی سگری دو معنی دارد اول نام سانی باشد میوه بهی است
 سه بکیر و نوشتین و نوش تصواب: بیابک ششم باو بانک افسر سگری دوم
 نام ولیست از مضاعفات بازید افسوس سه معنی دارد اول در پنج و حشر بود و خواه حافظ

بهار جوان و آنرا تباری نصاری باشد خواهند مولوی معنوی فرماید سه اوغنی زارید صد قطر
 روان که لغت دوم بهار جوان نامید و پنج افترنگی چنین: هیچ محمد را مهلا این چنین دوم فرزری
 بود: او سنا و فرجی فرماید خسرو و محل ستوده نیز باو شاه زاده بزرگ نونک و سیوم
 نخت باو شاه گویند و نونک نیز خوانند که در فصل الف مرقوم شد افترنگ باب اول

حضرت اندر شهر است

شیرازی گوید که افسوس زدن کشتن که نداشته این قدر از عمر آن خوش است که یک لحظه
 با چندی دوم سوره دلاغ باشد و از افسوس نیز گویند نام حسرت در است به بر خردار فسون
 سوره افسون گفته و انگلی نیز که همه سنبل و افسون بخورند سیوم ظلم و ستم و بی رای باشد و
 مع حسرت نظم نموده ای صد زبانی ولایت دست تو مغرول بعینک منحوش در در
 تلو بیکران دیر نکردند چو او خرمال میرد بکیش این زن بمزور با داد و مروت در بی نام شهر
 دقباوس و افشار با اول مفتوح بنای زده و دو مغرور اول بمعنی فشار است که مرقوم شد
 دوم محمد و معاون و رفیق و شریک را گویند و در و افشار نیز ازین کلمه جای دیگر نرسیده
 مولوی معنوی فرماید که دم در و نظر او در داند زده و عجب آن در و در و افشار است
 افشک عصار باشد افشک و افشک با اول مفتوح بنای زده و شبنم باشد و شبنم
 رودکی فرماید که باغ ملک آمد طری در ششم ملک و زبیر از انکاف یک میکند مرغ و نهان
 طری افشده با اول مفتوح بنای زده و شبنم منقوط مفتوح نامده است و زده و نهان
 بخوار که ولادت شیخ الوعلی سینا در اینجا بوده افشده با اول مفتوح بنای زده و شبنم
 مفتوح علی را گویند که با سیان بشکند خیال خود را و نشود و از این معجزه خواستد و طری
 نیست یوری است که کثرت افشده که معهود است که بود بیشتر ره او را از ام افکار
 با اول مفتوح بنای زده و کاف عجم بخوار گویند که نارسیده از شکم بنفشه و از افکار
 با بقیه معهود و بخت الف نیز خوانند حکیم خاقانی بقیه نظم آورده که با و و خل که افکار
 کند هر چه پیش چون شوق خون شد زدن بخوارشان با نام فصل بالف و بقیه با اول
 مفتوح بنای زده و تار فو قالی مفتوح جواد مکان و با جان خامه را چون جاقند از امر
 دهند تا تارهای پهلوی هم که در قعر و تار افشده و دقت نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید که
 کارگاه نطق را طبعش چون می کنند لفظ زبید تار تار و معنی کلش بغیری بفتح با اول مفتوح
 بنای زده هم عجمی است این باشد که هنگام سخن گفتن بیرون افتد شمشیری است
 ستم راه عدم پیران امیرت زده بیشتر ز شمشیر خون بستر بفتح هم او گوید که نیک
 میرفت و خون از دیده میریخت و چنانکه از دهن وقت سخن بفتح بقیه با اول مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی بسیار آمده کمال اسمعیل است و از لغز این توفیق نموده
 که منظره کوه اگر سخن را می دودم بار چه جامه باشد که بر سر جوب در راه بنشیند و هرگاه شارب باشد
 شارب جان بدان شارب را از هوا ببر باید او بسند و معنی فرماید پس که اگر کرد کردن نفی
 نه شارب چرخ یکس در معنی لغزش با اول مفتوح بنانی زده بمعنی شکوه و غلظت و کوفه باشد
 و انرا پس نیز گویند حکیم شای در مذهب علمای ظاهری فرماید چنانچه از حضرت
 ملک کل شان و منقحه زان و فاول شان با دو نقش برای حرمت شرع با معلوم و همان
 شان بر شریع هم او گوید پس بدین با دو نفس و سرایش کوی و سنای نیم بوعلی کرم
 یعنی با اول مفتوح بنانی زده و لشک را گویند و انرا فرم نیز گویند فصل تا و فانی تف با اول
 مفتوح بنانی زده و دو معنی دارد اول انجا رو کنی باشد مولوی معنوی فرماید پس در این بخش
 شد دل زان می که از نفس بر و زار تو به دلا ام می برود امیر خسرو نظم نموده و تکلف دیگر
 و توفیق دیگر از کوفت نهد اگر چه جای بیکاری بدو از نش سوزان و دوم بر نور و شنی بود
 حکیم خاقانی نظم نموده است آه من چندان فروزان شد که نوزان بنیت از نف این سخن
 سوزان دشته در سوزان کشته تف با اول مفتوح بنانی زده و معنی دارد اول کرم
 مطلق را گویند حکیم نزاری قهستانی است پس چه حلا ب اخرا از یک قطره انس بجان
 امدول بر نفقت تابش و کرم شدن از چشم و لام رفتن و کرم آمدن و کرم گفتن و امثال
 ان باشد مولوی معنوی فرماید پس بعد از ان برو داشت بنرم را و رفت سوی شهر از
 پیش من او بنرفت و حکم زد و دست راست به سپهر کرد و ز کشور رفت و بنزد
 از خرام نفقت و نفقه بمعنی کرم شده است خواجه شیخ سعدی نظم آورده و
 بدست ایک نفقه کردن خمیر به از سینه مردم دست بر پیش امیر کیا بیت دوی
 خوردن مسح ان با اول جنون او در دلا ز ساز و در انرا شوکران نشی خوانند صاحب
 اختیارات بدی آورده که چون به انتقال از ان بخورند عقل ملی زایل کرد و سیوم نام
 موضع است از مضاعفات برو تفنیک با اول مفتوح بنانی زده و تا فانی مکسور معنی
 بخشی باشد نرم که از میر موی براید و از ان سال مکنه و نم سازد و انرا بزم و مکنه و کرک

و ملک نیز گویند تفت باول مضموم ثباتی زده سیاهی بود که سبب نیاینی سودا بر شده پدید آید و
 از آن پس نیز گویند و تباری کاف و بهندی چهارمین خوانند تفسیه کرم شده را گویند مولای ملک
 نمی گفته سه و پنج شود از درون من زنبهار بیکبار که افتد با هم سر و کاره تفسیه بود و یک بیایان
 و لم ترسم بدم ناله شود اید و از تفسیه جنب از بافته از پیش باشد که از آن پس است
 تفسیه و تفسیه باول مفتوح ثباتی زده و شبن منقوطه مکسور و با مجهول و لام مفتوح و بلو مفتوح
 قلیه باشد که از گوشه و تخم مزج و اکین و کشتر ترند و کند نا نیز با نازند و در کتابی دیدم
 که نوشته که عدس سبزه را گویند که بخته باشد شمش خرمی راست سه سالکان مسالک
 تحقیق مفرغ انداز شراب تفسیه تفت باول مفتوح ثباتی زده و تخفیف شبن منقوطه
 مفتوح طعنه لوده تفک بخور باشد میانه تهی بر رازی تیره که کلوه بیرون روند حابوز
 کوچک مانند کجک بان برزند و بندوق را میخا بهت ان لعک خوانند این یعنی
 فرماید سه مژغایت قدم است که حابوز و کر چه کشته بود که در بین همچو فلک
 همچو سیمین که طوفان بنزد از جانش به جو کجک که افتد بدم از ناله تفک تفت باول
 مفتوح برده عنکبوت باشد شهری کفته سه عشق و عنکبوت را مانده که تنیده است
 تفت کرد و لم تفت باول مضموم اب وین باشد کمال اسمعیل است سه باکف در باره
 مردم بزرگ با برزند بزج در بافت حکم خود سه فرماید سه شیر شتر خوردن و سوسمار بزج
 بجای رسید کار که ملک شان شان شود از زده لغو باد بر جرح کردن تفت و تفت باول
 و ثانی مضموم کل باشد و انرا تباری طین گویند و بعضی باره منقوطه نیز خوانده اند فصل
 جسم جفت نوعی از قنول سارند کی بود و ان قسم است یکی را جفت سار و دیگر را
 یک کنیم سار است خوانند کمال اسمعیل فرماید سه انجا که جفت سار سر خادرات
 بود یعنی بود تمام که نام نوا برده ملک الشوا حکم روحا جی فرماید سه تباب کیوی خجک
 بجفت سار یاب بهیفت و یدنه نای و دمان نای انسان جفت سار باول مضموم نام
 مرغیت که بران یک مثل دارد و بر جانب دیگر قلابی و ماده ان نیز یک مثل دارد و بر
 جانب دیگر حلقه هرگاه که فرو آیند از هم جدا شده بچرا مشغول شوند و همین که میل بر دواز

کنند نران قلاب را در حلقه ماده زند و با هم برور کنند و از آن تباری لا ینفک خوانند چنانچه
 بیکر الفی تمام داشته باشد در روز موه گفته میشود که جز ولا ینفک است یعنی از دم جدایی
 نماند و جفت کلا با اول مضموم بنالی زده و تا در قافی موقوف کاوش و زرا گویند و از آن تباری
 قدان خوانند فصل بیستم در جمله با اول مفتوح حوق و خیل از غائر گویند حکیم نام هر خسرو بقید نظم
 آورده است و در آن رهند مرغ بیمار مردی بنهادن با جماله جلاله حکیم اسدی فرموده است
 بدان کننده کردان و نامون همه ز مرغان جماله زو عاده جفت با اول مفتوح تالار باشد حکیم
 سخا قانی فرموده است خامه زو عطار و از آن آورد که درون بنوشته نغم سلطان بالایی بنفشه
 و با اول مضموم دو معنی دارد اول حبابه تنگ و حسایز را گویند و از آن جفت نیز خوانند
 دوم چیز باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا متفقد و با اول مکسور زنجیر را نامند
 جفتک با اول مفتوح نام جانور است که گوشت آن حالی آن لذت نیست و از آن
 کار و انگ نیز گویند با اول مضموم پنج معنی دارد اول سر کوسبخت باشد پنج
 نظامی در سکنه نامه آورده که چون سکنه زو و تقرین بر سر زنکیان رفت
 تفاوت فرعی است نموده میان طلایه و تقرین و زنکیان خجک واقع شد و علیه
 فرزنکیان دوست داد این امر باعث خوف لشکر سکنه شد چون سکنه برین حال دوق
 یافت طوطیا و نش حکیم را که در علم موسیقی مهارت کمال داشت نزد یک پلنگ را و شاه زنکیان
 بطلب صلح و تسلا بیکر فرمود که طوطیا بس را گشتند و خون لور در طشتی ریخته نزد او آوردند
 و آن نش را بر لب و کشید چون این خبر در لشکر سکنه انتشار یافت بیم و هراس در لشکر
 زیاده شد چنانچه هیچ چه و بروی زنکیان نمی توانستند شد سکنه در وقوع حادثه بدین وجه اند
 که جمعی را ورتساد که از طرف لشکر بیکر زنکی چند را بپست آورده بیاوردند چون حمله بموجب نموده
 عمل نمودند و زنکی چند را گرفته آوردند سکنه در طعن خود را طلب داشتند و در خفیه او گفت که چون
 من زنکیان را بفرمایم که بکشند سر او را بتودهند و بخت بخت من نیادری باینکه تو زنکی را در
 خاکت پنهان سازی و بختی که عبارت از سر کوسبخت است یعنی از استخوان جدا نمائی
 بر بخت گوشت استخوان را گویند و بختی نامیر نشود که سر زنکی است با جفته نزد من نیادری چون

نظر سکندر بر زکیان گرفتار آمد گفت که یکی از آنها بگشند و نوعی که مرقوم شد بپل آوردند بطبعی بموجب
 کار کرد پنجای سکه کو سفند انرا بخت نرند سکندر علاوه داد و سکندر انرا بخت نرند و انرا بخت نرند و انرا بخت نرند
 تا رفته در میان لشکر خود گفتند که سکندر چنان میخورد زنگی خام راه که زنگی خود و متروا دام راه چون
 این خبر در لشکر بلبلک منتشر شد خوف عظیم در میان زکیان افتاد همین که سکندر متوجه
 جنگ شد شکست برت کر زنگ افتاد و بلبلک گشته شد این دو بیت از ان داستان
 که شهادت مرقوم میشود بفرمود تا بطبعی در نهفت: بند جفت انرا گند خاک جفت: میاورد و خوان
 زیر یک و هشتمه بر پنجای سکه کو سفند دوم بمعنی حمده بود ابتر الدین انشکی فرماید سیه ای
 ب است که خود جلوت من تا بس از قدح جفته خود حلقه در ساخته ام سیوم بمعنی تهمت لایه
 کمال اسمعیل راست من برست و ترتیب یک: دوخته حادی نهمة تقریب جفته ام
 چهارم بمعنی برابرترین آمده: حکم فردوس نموده خدا یگان بر کان و بلو شاه با بقا و
 هست از قضا را فراموشم: یکی زانش جور سپهر بازدم که از انجا سکه کو یک پنجمه: زهر
 خور سیار کان بنخواند که عشوه بخورم زان لبها نفروشم: اگر جفته نهید باقیای که خویشتن بهی
 بر این غصه دمیدم هشتم: پنج جفت انکور را نامند و انرا تباری مریس خوانند جفته
 با اول مفتوح جفته است که مرقوم شد جفته و جفته بمعنی حسین باشد مولوی
 معنوی فرماید: توارانی فان و هم برابر خشن چونکه در آری از آب طس مستغین: این عین
 راست سحر در تنه قند خویش کرد: هر که کرد یان و زنگیل میل نفس: بارهای نفس
 در فان شوم گفت بر حرص دنیا بر نفس فصل حاجت با اول مفتوح کبابی باشد یک
 ششم که نود و انش در کرد و انرا در بر سنگ انشین ز نه نهاده حجاج بر بند تالانش نکرد
 و انرا بدنه تیر خوانند و تبارش مرغ کوبید مختاری فرماید: نرکت بر نرم تو خفت است
 و لم انش دارند: نکر انش از و خفت راه میجوهری راست سیه لاله مشکین دل
 عقیقین طرست جوان اندر افتاده نجف است: یکی بازر کرده و اصلقت: انرا ام
 مسنوفه خواج حلفت خفتان با اول مفتوح بنی از جفته باشد و انرا انکی طاقی کوبید حکیم
 خاقانی گوید: جو برین داری اندر جفته نرکت: که در ستم و نرکتی زیر خفتان ش حکیم

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰

انوری است سه ناک حادثه کرد و نراه سایه حنمت او خفتش حقیق و خفی با اول مفتوح
 بهی و یکست که مرقوم شد و با اول مفتوح بنای زده در عزله از زیدین بود و از زیدین
 بر خبری را گویند خفیه با اول مکتور بنای زده و جمعی مفتوح سه معنی دارد اول زرو نقره
 بود که گداخته در تاده این ریخته باشند و انرا نوشه و سیوم و سغه نیز خوانند و سیوم
 عنبری فرماید سه خدایکان نامش باشد طایر است و انکه درش از این بوده است مادر
 شورش سب بصورت بد از خفیه است او ترک که از عقیق در یافت بلان سحر است
 او ستاد و حی در صفت از وی نظم نموده سه چون از خفیه سه نیت و برش نش زنگ چه
 نخل بسته همه سینه و ابر سگال دوم موی از سر و کامی باشد که کجا شده بر روی چون
 افتد او ستاد و سی گفته به ان خفیه شک ریزان دیز کردست مراجم گرفتار سیوم
 شخ درخت بود که پس مارک درخت رسته باشد و انرا خفیه نیز گویند حنفین با اول
 مضموم بنای زده و معنی دارد اول معنی خوابیدن باشد دوم جنوات و ماست شدن
 شیر را گویند خفیه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سبنو الیت که انرا خفیه نیز گویند
 حکیم سوزله در صفت ابر گفته سه بد کنه خفیه کاری های من این سوزله بنم از لای
 کل سه کین که کوخاره خفیه با اول مفتوح بنای زده و را مفتوح معنی حرج است
 مرقوم گشت خفیه با اول و ثانی مفتوح نادر طرب و نفع باشد فصل دال و قمر با اول
 مفتوح بنای زده و را منقوطه فرید و سب را گویند قمر با اول و ثانی مفتوح سه سب را
 و انرا حدفت نیز گویند حکیم سنای نظم نموده سه هرگز از وی و قمر و قمر در مصافیر
 امید که جوین بر و فلک نیم و قمر با اول مفتوح بنای زده و لون مضموم و واد معروف
 غامض باشد معنی زین پوش فصل از نوشه با اول مفتوح بنای زده با اول مضموم و واد
 مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد دوم شجره دلاغ بود سیوم بر حیدین بود رفیده یا
 اول مکتور و یا معروف لیه جید باشد که مانند گردانست بدوزندان را و زیدین گشته
 در تنور بیکد گرفته چون رفیده فحیل را و منقوطه رفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول کننده
 و سب را گویند مولوی معنی فرماید سه چون باشد در درخت از نخوس ریت به چوبک

و از این کتاب و از این کتاب و از این کتاب
 و از این کتاب و از این کتاب و از این کتاب
 و از این کتاب و از این کتاب و از این کتاب

سودای خانه از تورفت هم او کوید به ای جانم تا کی که یک حرف کم یار از کلمه دور رفتی
 فارس کمره تا کر لا غرم رفی عاشق را نگر زان از رفت معشوق لوزیر که گیر عاشقان خروالده کرم
 دوم معنی بر و ملال بود هم او کوید به دل این سوخکان بار و بند آخر الامر بدان خواهی بود
 و سید در کین است میخواید که در چپ راست به قبح رفت بدان تیر کسل در دین و با اول
 مضموم چهار معنی دارد اول بخل و مسک بود و سنا و فرخی فرماید به کشید خنجر خودش
 ز روی حبت پست زوده بخشش بخشش ز روی دای رنگ به نجیب الدین جرد قانی فرمود
 به نیر و طبع کرم تو معنی زاده به رفت به پیش بلفظ معصوم جیس عدو ملال و دوم حشوت
 و ستیر باشد حکیم فرمود به نظم نموده به بکشی هم تخم رفتی بکار سینه نخوت اید از باز
 سیوم طمع و لذت نیست مانند بلبله و لذت تخی جام و انرا حجت به نیز گویند و تباری معصوم
 خوانند امیر خسرو فرماید به بلبله کوی رفتی چون دل رفت و شود خرمای تریون با عمل
 به چهارم و داری باشد حسنه که از نو بر تر حاصل شود و صوبه تر است که مانند به زغان با
 اول مضموم زبان را گویند مولوی معنی راست به مرغان زغان گرفته بیک به بکشد
 زغان بر و غیری و حکیم سوزنی فرماید به نای و نور دین رسیده مرا کرد قان سجون زغان
 التشل بجل الدین شهر فرماید به همچو زغان التشل تخم توای تخم کز بیش تخم تو میشو و عو
 سر زف باول دتانی مفتوح دین باشد او سنا و فرخی راست به خدای خواندن سنگ را
 بهی سمنان به چه بهیده سختت این که خاک را ن لفظ حکیم از رفت فرماید به حاشش از شخص
 شعی است ز زف سرون شده چون در آمد لک شش میوش سیکان و با اول مفتوح تانی
 زده در غزل معنی باز داشتن است و با اول مضموم دتانی مفتوح هم در غزل بزرگ و مهتر
 گویند و با اول مضموم تانی نیز در غزل حبک و بار و خشت مسو باشد زغان با اول مضموم
 زبان را گویند حکیم فرمود به در غزل است نمودن علم منیر هر راست به خد متکار
 خود را بجا یک شمرق خضو ما لونا گشته باشد تیر گوید به جوش و دخته یک که از دانه
 مانند از شکفتی به بیرون زغان هم از زبان دیگری همچنان به دوم بردمان سجد از ان
 به نکر دوم بر همان و کلو سس برای یکسبک جوشش خون از دوش فضل از غم ز فک حرکت

چشم آنرا که نر باشد خشک و در غریب رقص حرکت غرض حرکت خشک را گویند
 تر قیده با اول مفتوح و ثانی مکتوب و با بر شد و خنده بود روحی بسیار شتابی را
 از اندام که دیده رخت را بدیدند. خنده چنانکه از شکم بعد فصل بین سفال با اول
 مکتوب و معنی دارد اول معروف است دوم بوست کردگان و با دام و بسته و فند و بو
 فند و بوست انار خشک شده و آنرا گویند حکیم انوری فرماید سه بد و حرارت
 فقر تو از دندان در دل و دست مرد مک و یک زان زید بفعال و نهادن از آن نماید ضمیر
 کردنش زلف همیشه تو که جوته رغال: سید حسن غرقوی راست سه
 ناپیدن و مانند که کان بود که هرگز خوشتر نشکر گوزنه بود بسته رغال سفال با اول
 مکتوب و لام مفتوح و معنی دارد اول بمعنی سخت حال بود و این معروف است
 حکیم انوری فرماید سه جور وی یاس تو بر عاده نرشن کرده بخاصیت همه مذاک خال
 شطرنج کند: دوم ریس را گویند که بدان کتابدار اند سفالین با اول منسوج شانه را گویند
 سه سفالین را در حرکت زان شده که فراموش به پند و ستان شد سفت با اول
 مضموم و معنی دارد اول گفت را گویند شرف سفوفه نظم نموده سه خلعت مدح تو اگر چه
 در اریست تمام: یک بر قامت تو ماهی کو ماه بود: که چه از کعب فلک یکد و جب از وزن است
 چون تو بر سخت که تا بیکر گاه بود کمال اسمعیل راست سه کرافاب کل کو شنه تو بنماید: سپهر
 کشد از سفت او علقه نوره دوم سوراخ کوچک را کوچک را گویند و عمو یا سوراخ سوزن را گویند
 و با اول مکتوب معنی سبزه و غلظت و محکم باشد حکیم فردوسی فرماید سه که کرد درستم این
 سرفراز: بیان جنگ سفت و رکاب در از سفته با اول مضموم شتابی زده و نادر قوتانی و نادر
 مفتوح اختصار سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد مانند مر و اید سفته و عمل سفته
 دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود که بشهر دیگر فرستند و آنرا تبار می
 تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی تعلیم نموده سه هر شام تا بصبح بالما سطل
 این کرده که کوم مرجع تو سفته ام خلعت بدست با و صبا از جهان لطف: موم هزار نامه
 فرستاده سفته ام: هم گویند سه در سفته است سفته فرستاده مرا: جمل ز سر کلکس از دای کرم

ملک

باول مفتوح فصلیست را گویند فصل شش منقوط باول مفتوح بمعنی سیست و در غری
 سه معنی دارد اول جامه را هر یک و برهه تنک و مارک یک را که از پس آن چیزی توان بدووم
 لاغر کردن بود سیواند هکین بود و باول کسورام در معنی کمی و طرزین و کم کردن و نقصان کشیدن
 بود و این لغات اندو است شفا دارد و باز هر باشد حکیم تر لدی هستانی نظم نموده سه بند در
 پنج دندان نهمین هشتم و دهم شفا دارد و نویشتن شفا باول مفتوح نام هر نیست که بر بال او چند
 رنگ دارد حکیم آسدی فرماید سه لب چشمها بر چشمها دماغ زده نصف سفاهه همه شست
 و دماغ شفته باول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند کم بهاقت باشد دوم بمعنی
 کج و نامهاره آمده سیوم چیزی فریب کننده باشد چهارم نام قریب از قرای کیلان است که در نجا
 کوزه و مرطبان و حقه دیگر لوانه کاشته خوب سازند و باول کسور تراویدن خون دریم و زرد
 اب بود از جراحت سفک باول مفتوح نباتی زده و تار فوقانی بنون زده و کاف بجای
 میوه باشد شفته شفا که از اسبل و سینه نیز خوانند و بوی در مناظره شراب و یک
 نظم نموده سه لب خوشک میوه نقل من است تر چون سیب ابی و سکر امرو و شنگ شفتی
 باول مفتوح نباتی زده و دو معنی دارد اول بی باشد که نرافان بدان بنده را کرد و آورند و انرا اس
 نیز گویند و دوم شاخ و درخت بود شفا پنج و شفا تنک تحت بود اینی که دوران سوراخهای
 بزرگ و کوچک بتفاوت کرده سیم شان سیم را از آن تار نکشند حکیم خاقانی فرماید سه
 کوه معروف است همچو زربش شفا پنج زده و یوار انرا در شنگ حبس حدلان دیده اند پنج لب
 جرماد قانی فرماید سه زخم پاک ترکان او بود بر شب و مشبک بن شفت تنک شفته
 باول کسور نباتی زده و شش منقوط در سه بمعنی با جعفر مترادف است شفا باول
 مفتوح نادان و ابله باشد و انرا سبک نیز خوانند و ستاد و روکی فرماید سه بند شش
 محاسد کو باز نباید باز آمد ظاهر تنگی زار نجا بد شغل باول و ثانی مفتوح ناخن تراشیدن
 شفا باول و ثانی معنوم و او معروف هفت را گویند حکیم عارف بقید نظم آورده سه بود و
 خراسانی وصف جنوت به ماه سال و بر زشتور فصل غین غفح باول مفتوح نباتی
 زده و بیم عجی و دو معنی دارد اول کودال باشد او ستاد و عنصری فرماید سه بهر ملی نرا کسته کردی

بهر غنای تر از آن خسته بجا به دو شمشیر ابرو و فخری نظم نموده است ابو اسحاق بهر شمن می
 بر کشید است اکنون عفت و جهان و خواب شنبلیله از پیش که نبداری در ابکوف بر تنه عفت
 با عین مضموم و نامفتوح شد و محقق بوستین بره بود که لغایت لطیف فصل کاف کفا
 باول مفتوح دو معنی دارد اول تحت در پنج را گویند و تبکی نیز باشد شمش فخری راست است
 جهان بعد از نکشت اینجا که ممکن نیست که بر دلی رسد از روزگار کفا دوم افشردن کلو بود
 و در غرض دو معنی دارد اول در افکندن است و دوم بار کردن شدن جامه باشد و باول مکور
 هم در غرض چهار معنی دارد اول جزا دادن باشد دوم مانند دوم مانند مکر کشدن باشد سوم
 معنی توانای است چهارم دامن خیمه را گویند گفت باول مفتوح ثانی زده معنی شکافت بودیم
 ثانی فرماید چو مری آتش است بعد از هفت که از دول بخت و زیر بکفت و دگفته و کفیده
 معنی شکافته بود حکیم اسدی فرماید سه رخ بار با سبب سحر کون بهر آن رخ میخ
 برین رنگ خون یکی چون دل هر یان گفت پوست و در چون بشنود زخده آن دوست
 باول مضموم و معنی دارد اول محقق شکفت بود و محقق کوفت کوفته باشد و باول مکور
 مانند حکیم فردوسی نظم نموده است سوار و در زکران را بکفت و سید مانند از روزگار را شکفت
 هم او گوید سه رخ چون گلستان و با یال گفت همی هر که بنید فایز شکفت کفتر باول مفتوح
 ثانی زده و یا جوح یا جوح کف سه چو سوار شد سخت لعل شوند و به آواز برسان کفتر شوند
 کف سه باول مفتوح ثانی زده و جیم غمی دو معنی دارد کف را گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید
 ای شده چو کدو حله شکم کف سه مکن بهر بر کران آن دست طبع سوی سوی هم او گوید تا خود
 برنگ شاه سوار برده او خانه خویشی سوار در این کف سه کرد و دوم کف شیر کف و کف
 شیر و کف صابون و کف ابد و امثال آن باشد و آن کف شیر گویند و تباری رعوه
 خوانند حکیم فردوسی نظم آورده است فردشته بفع و بر آورد کف سه هم بفع هم کف سه
 کف باول مفتوح ثانی زده و جیم غمی مفتوح و بکاف غمی زده و دامن زمین را گویند میر
 سرکج الدین سگری راست است از با کفک زمین دست صاحب حله که نخواهی دی
 از خاورد جزا اطللس کف باول مفتوح ثانی زده و جیم غمی مفتوح و لام مکور و باو مجهول و معنی

کف سه باول مفتوح ثانی زده و جیم غمی مفتوح و بکاف غمی زده و دامن زمین را گویند میر
 سرکج الدین سگری راست است از با کفک زمین دست صاحب حله که نخواهی دی
 از خاورد جزا اطللس کف باول مفتوح ثانی زده و جیم غمی مفتوح و لام مکور و باو مجهول و معنی

و در اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد طبعان و حلوان بدان گفت از روی است
 گوشت و شیر و در مثال آن بگردید آن طعام و حلوا و جران از یک بلورند و از فکر
 نیز خوانند مولوی معنوی فرماید چو حلوا ای انس سید از یک جوشش حس و شش
 پر از حلوا بآن لبان کفچه آید مجری بقلای نظم نموده که کفچه شیر از کس که آب در بود
 برآید از اجماع و ششیلانی دوم جانور است از آن که سرتن او در لور بود و یک یک با یک و از شیر با
 و بر روی لب افتد و بعضی گویند آن جانور میرد و از آن تناری عموم خوانند و عا میسر چه است
 اقبال دین اخستکی گفته که تنگ بود و کفچه کشت از بیم جوین نهاد و تو بر خود است
 محیط با کفچه با اول مفتوح بنانی زده معروف است و از آن کفچه و کفچه نیز گویند حکیم
 خاقانی فرماید دست کفچه کن پیش فلک که فلک کا کار است خاک انبار
 و از آنجا نیز گویند که شمع و تاب موی و سر زفت را خوانند سیوم نوعی از مار است
 که سر آن شبیه کفچه باشد و چند آنرا کفچه مار گویند کفچه با اول مفتوح بنانی زده و بن
 کمسور و با معروف و از روی که زده و نقره و دیگر فلزات را بدان بایم بوی دکنده امیر خسرو مفریاد
 که لب از کج جدای بامید رساند زده بوی دکنده از آن زدی بود و سنان از سنان که با
 کفچه شیر بوی دکنده هم باز حکیم سواد فرماید که کفچه نظمی و من جو شیر علم میدان نمی و مرور
 کفچه کفک با اول مفتوح بنانی زده معنی دوم کج است که مرقوم شد و نیازی و عود
 گویند نیازی و صفت آن کفچه کفک است بدربار و ابی و بار کفک و و کرد و کوی
 یکی از دهنش در کشت بر سرش غنچه حکیم قطران نظم نموده که شکفته لاله چو جام
 بنظر لب لاله در و چو کفک رخشان اندر میان جام شراب کفچه و کفچه با اول مفتوح
 بنانی زده لام کمسور و یاد مجهول معنی نخست کفچه است که مرقوم کشت مولوی معنوی
 فرماید که در خوشترین سوار شیر بود چو اندر جوز یک کار کفک کفک که لاله حاصل
 بنیز بود و از آنجا هم بنیز شکوید بود حکیم نزاری بنانی نظم نموده که سافیا کفچه ساز از
 مرده از لبی بر خندان خاک کفچه با اول و نانی مفتوح بنون زده نوعی از می باشد
 که شصت و نهونیت با کند و از آن تناری سکه فیه گویند حکیم سوزنی را سکه سوزنی

قوی و نور نخل کرده شفقور کعبه مابول و ثانی مفتوح است و در آیه بود عبد الواسع حیل را راست
 از نوابت حاسد است پوسته باشد در عتبات و حوادث و شملت همواره باشد و غدا لب بگوید
 این مای حوادث چون گفته که باید گوش دل و دست نوابت چنان رباب و بانی باشد
 نام مشهور است بوزنهای جامی راست است اگر چه به بنید نواب شود منزه و موصول و مشهور
 و در عربی به تر از و را گویند کفیه مابول مفتوح ثانی مکور یعنی گفته بفتح اول است که مرسوم
 حکیم از زلف بقید نظم آورده است شکل بر دین است بابا کفیه جزو است از یک گروه است
 باب رمان رمان جمال الدین عبدالرزاق گفته است طالع دارم که نمیکنم لب یکفیه و در همه غوطه
 و بهر حله بقادوم فصل کاف عجم گفت مابول مضموم ثانی زده دومین دارد اول معروف است
 دوم سبزه و سفته را خوانند خصوصاً طرا فیکفت نیز مانند عبد الواسع حیل راست است تا باغ
 راغ ماسلب سبک گفت در دایره بهار یا فید خوان و بهر بکند صد فید بهار و خوان بکلام نام هر چه
 کانت ترا ایزان دهد فصل لام گفته مابول مفتوح ثانی زده و ثانی فوقانی در مفتوح
 تا مفتوح معنی سفته و در دین و فرمایید و انرا لشتر نیز خوانند شیخ نظامی زبانی جاکر در
 دست هر کس نهی فقر و را بر مجلس میکند بفتح و عین مابول مفتوح ثانی زده و جیم جمعی
 سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوس باشد سه خورشید را کامل بهرست زلال و زده
 یعنی ویراورد بال حکیم نام هر خورشید است سه از اول من باشد و در دوم رخ من بود چون
 بهر این خود خداوند زبانی روی کرد است سیاه بخر و یک بخر و امیر خسرو بقید نظم آورده
 سه دمان و پنجهان از شمشاد شاخ بکور کند مانند زرافه و دوم کوشش استخوان را گویند
 شمشاد قطعه فرماید ستر میانه که دارد به بند خود همچو فتح لکس سفته شیخ قطعه فرمایند
 باید خوان زیر یک و بهر شمشاد سبوم زن فاشند مانند فصل فون قطعه مابول مکور قدحی
 برکی باشد که بران شراب خورند حکیم فطران نظم نموده است جوی خردان کرد در روی و رنگ
 باغ اکنون باور حوض بهر فنی نفع اکنون هم او گوید چو بارش شود خندان بخند و باغ راغ
 از روی نفع از روی لبس از شود بهر نفع از روی نفع و غصایه مابول مفتوح سیاه رنگ
 و تیره فام را گویند و سلاخی گفته تا بود چون روی روی روی از زبان سفید تا بود

چون موی رنگی شب در کمین و تمام جمیع را بشوین که در طلب کبریا بپایان
 ده باد اسپ ماه صیام بنویس چهری فرماید که مادر شمس ان تنگ آمد لطایف و تاج کبریا
 این نقایع و در بعضی از فرنگها تمام بعین و تمام بیک معنی نوشته اند همانا مضاعف از بهوی
 واقع شده چه تمام بعضی سیاه رنگ و تیره تمام است و تمام بمعنی رشت و با خوش و نقایع
 در غزل سیم ناسور اکویند حکیم انوری نظم نموده است این رحمت که کم نوعی رشت برست از آنکه
 نقایع بس نقایع است ناقدیس بعین حکیم سوزان فرموده است مبادین بی را چون نقایع امام
 بر تر صد رزنان را چون شهر نیم نفت روغن باشد که در ولایت سروان پیدا شود و آن دو کوه است
 سیاه و سفید و سفید بهتر از سیاه بود و در دانا بکار برند و در ولایت سروان پیدا
 شود و آن دو کوه است زمین است که چون انرا بکشند و نفت از آنجا برآید مانند ابی که از
 چشمه آنجا بچشد و در آب ان نفت باشد مولوی مغوی فرماید که از بلبله فیهن شد
 اطلاق رفت آب انرا را در شد همچو نفت بفض مایل مفتوح بنانی زده و حیم علی کاغذ
 باشد حکیم سوزانی فرموده است که نسبت ملک مصری نفیج هر لوبه خط مکتوب تراید در حیم
 بعین از ملک رود باری خط صلت نویسن و در خط او باره بده از چون در میزد و در غرضی
 بلند برداشتن نشان زان نو بر سر این بود نفس اماره با اول و ثانی مفتوح بیش زده نشان
 گویند تغییر نامه فرمان و حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهت گردادن سیاه و هر یک
 بنویسند فصل با هفت است یا هر یک مفتوح و هر دو فازه بانگ سک را گویند هفت با اول
 مفتوح معروف است و با اول مضموم مردمی را گویند که آب و شراب و شربت و اش و روغن
 فرو کشند و انرا تیر که درت خوانند مولانا جامی فرماید که یاد داری که یار موسی کل و کمان نقایع
 برف و دوشاب محفت بخوریم هر یکی هفت هفت بخوریم و با اول کمور اندک تخفیف بود
 که بعد از شری بدیداید هفت اندام نام برکست که چون بزنند از جمیع اندام خون کشیده می شود
 و انرا تیزی از این خوانند هفت برادران و هفت داوران و هفت اوزنک با اول
 مفتوح بنام زده نبات النفس را گویند ملک انشوی عاف قدی راست است که بود بر
 که بر بیش ملا هفت اقلیم جو کرد قطب شمال ملا هفت اوزنک هفت بر که نام دارد

و کمان نقایع

که انرا مار زبون خوانند هفت زرده بهترین نر است هاب و انرا صد کبر نیز نامند و با اول
مفتوح و انرا صد کبر نیز نامند و با اول مفتوح تنبازی عجم مضاعف خوانند متفک بار
زمانیک یک ربع کلام را نامند بهفوس با اول مفتوح ثانی زده نوعی از طعام باشد باب کاف
فصل الف اک با اول مفتوح معنی افت و آسیب و هلاک باشد و انرا اک بعد الف
نیز خوانند حکیم سنای فرماید ان فکندن بجای میراکم و ان بهاکوم بهره درم قیمت
مرد قلب شکویش اوز زرده هزار عالم پیش اکارشش با اول مفتوح براد مکسور سین رسته
که در زمین تنگ و متعفن روید مانند سبب سرکین و زرخیم شراب روید و خون پو
نار که خنک سازند مقدار نیم درم اگر کسی خورد بهیوشه آورد و گویند که هر که بنایاکی از مالاک
بخورد و منقطع گردد و دیگر از زرد زنده حاصل نشود و غلط غلیظ لن بدیداید و هر که از ان
و در درم بخورد حد و سکه آورد و گاه باشد که بخت بفضیه و عسر البول بعد از آن کند و اینرا
سماعی و بیکل نیز گویند و تنبازی کمان و بیونانی قطر خوانند اگر کسی با اول مفتوح ثانی
زده و حاد مکسور یکم زده جلاب را گویند اکس با اول مکسور ثانی زده و مل مکسور نش
منقوط زده معنی دار اول انزال و اتصال و دیگر اکوتند شیخ نظامی فرموده
نظامی اکس خلوت نشین است که ستمی سرگرمی انگین است هم او گوید دل که در
خطبه سلطانیت اکس راجع و حبس است اینرا خوانند که بدان از حبس
و باوران از حبس دیگر و انرا تنبازی محبس نامند او
نبوک نایج در وین شکسته جوش اندر تن بغلی الدس طهر یابی راست
نعل بستند روزی اکس شانت را نردم حلقه کشد از ان در گوش فیض یافتند سیوم محبوب
و مطلوب باشد بابت حکیم نراری قهرمانی نظم نموده نهان نشین نلدد از غریب لذت
در باز مرد عالم ترسیت اکس کن و انرا بکد کشن سیاه تختای نیز گویند اکسون با اول
مکسور ثانی زده نوعی از زرد سیاه رنگ بود که بغایت نفیس پس قیمت باشد مولوی
منوی فرماید اکس اکسون مجنون پوست است پوست پوشد هر که بلی پوست است
اکرا و اکرا عاقره حلیا باشد و انرا در دمشق عود الفرج بیونانی قولون خوانند اکاک با اول مفتوح

ثباتی زده و استغراق بود و از اشکوفه نیز گویند و تبرکات را خوانند و در بعضی از جاهای
 بلاد مرقوم است که آن با اول مفتوح ثباتی زده نام دیو است که رستم و بدر را از خانه
 و هم بست رستم کشته کند حکم فرودست گفته به نجسید و بدر رستم به بلوان که آن
 دیو اندر آن زمان زمین کرد و بجای میرید بر داشتند ز نامون یکروون بر فراستش
 فصل با یک با اول مفتوح و زرع باشد و از آنرا جو و چکل نیز نهند کمال غیاث نظم نموده
 سه از زرع تا بپای و از مور تا به مرغ از زرع تا به مرغ و زرع تا به یک بسجی و در کارش و
 بودن آن در میان آب و گل و صحبت با زرع فراک پشت میگوید به بسجی و بسجی
 بدیوای درشت نشیمن یک و صحبت لاک پشت و با اول مضموم دو و معنی در اول
 زخاره باشد و در میهای حجامه راست سه تا نیت ریم بر از بادکن به تخت کمر
 تا یک بار خوری تو ز من به یک و دوم نوعی از کوزه را گویند که و هشت تنگ و کرد و کوزه
 بود و از آن تنگ نیز گویند و بگوید و بگوید با اول مفتوح ثباتی زده نام میوه است
 مثال تارنج و میوه که تارنج گویند نیاست شیرین بود حکم فرودست فرماید به بخانه
 درون بود و با بگوید نهاده ترش تارنج می یکساعت با اول مفتوح ثباتی زده و
 سین مفتوح نوعی از نان که آنرا مرغ بریده نیزند و در بسیارها بکشند که مساوان
 بود و به جهت ترش بود و اما گفته به تور یک ساعت حلوا بخانه بند محل یکین
 حازه بتوان سفره حار کرد موم ثباتی زده و باره گوشت باشد یک با اول و ثباتی
 مفتوح چوبی باشد که زنگار باشد و بر شمشال از آنرا سنج کشند و معرب آن
 به نیست فرودست است سه هر که در دنیا شد قانع یکم سرخ و باشد بقیه چون یکم بگوید
 و گویند با اول مفتوح ثباتی زده مضموم و داد و مجهول و وزن مفتوح شمشیر چوبین باشد
 و از آنرا یک نیز خوانند که بهر حان با اول مفتوح ثباتی زده و داد و مجهول و حجم
 موقوف خرش را گویند با اول کسور ثباتی زده و باره ثباتی مایه کشیده است که چکی
 بود که بالا بار نرک نهند و از آنرا سرباری نیز گویند فصل با یک با اول مفتوح مهره
 و بی مهر و خود را می باشد و از آنرا لک نیز گویند و خبانه لک یک مشهور است شمشیر

فخری راست سه جهان جوانک درت عرصه مکتب چرا گوید و نام بخت لک یک بری
 ولی طعام و تنه چون پند و دودغ نه ذوق خشک مغز تپتی چو رنگ و باسن مشو این ولاد
 سخت جسم نازکم سر تو چو سندان برنج یک چهارم بچول باران یک طرف بچول را
 مانند و انرا هم عاشق گوید شاعر گفته سه ذو مالکان غار مکن کج خود رهنمون بار کن
 دست در شین کل سیک بلی بخوری رو چاو یک بلی پنجم بر جستن را خواهد بکنند
 با اول مفتوح و ثانی بیون زده بر نان جنون نامر آکو نیند و معوب آن باشد حکیم الوزی
 نظم نموده سه من سبب بکنند که از بهیج بکنند طبع موزون هم اندیشه ناموزون
 کند بکنند با اول مفتوح شای زده کوتاه قد در بر آکو نیند حکیم الوزی نظم نموده سه
 ان دختر بکنند عصمت این سه سبب زید و نیکان نیست بکوک با اول مفتوح و ثانی مصوم دو
 معنی دارد اول تنگ انگران باشد دوم در یک بالا خانه را مانند و انرا عرقه و بالکانه نیز گویند
 دور بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه جو بین که بر کنار بام نصب کنند و است و انرا تباری
 عمر خوانند فصل ثانی تنگ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آنکس نیست باشد حکیم
 نزاری قهستانی نموده سه صفت تیره زار تار هبات چون کم نشسته بکوشه
 رنج همچو پشت کس بنان بیار مانند هر جای تنگ تنگ پنج دوم گیاهی گیاهی باشد
 که در میان کندم زار برود و ان سخت تر از کندم باشد سیوم نام گیاه است که میان
 آب برود و در مصر کاغذ سازند و انرا تباری بروی پنجم چهارم معنی زون آمده عمو
 حکیم فردوسی فرماید سه از شتم بر سر سید بر پایه طوس که چون یافت سیل از یک کنر
 کوشش در فن دست با بهره بانشد بر کنار طاس ناکعبین بنشیند تنگ با اول مصوم
 دو معنی دارد اول منقح جانوران و نوک تیره و خنجر و مثل ان باشد دوم چراغی را مانند
 که نور اندک وید و با اول یکسور دو معنی دارد اول طعام باشد و انرا گزشت نیز گویند و تباری
 تو خوانند دوم به منی پیش تنگ بند با اول مفتوح ثانی زده کمری باشد کمری که از ششم
 شتر یا بر شیم با بند و بر تنک سنان مهره نصب کنند و بر سر دگر ان حلقه سازند و ان
 مهره را در ان حلقه انداخته بر کمر بنهند و میان بند شود مولای حامی راست سه

سنگ بکند قلند گشتی بخیر از بی شکین نخستین ای بخت گشت تکره و تکس
 و تکسک با اول زمانی مفتوح تخم انگور باشد که میان عرب بود یعنی کفنه سه که خورند
 بگویند و هند بر باد بر سر تونیر سنگ نکری نان ندی باب تیرا بهرامی راست
 ان خوشه بین خبا که خشک بر سبزه سر سبزه نبوده دوست همکس بر کوه سبزی است
 عزت او برسانی مرد یک چشم از دوش حکیم سوزنی فرماید سه کله سرش از پوشش
 سکر نکست به چو یک یک مویزدانه خرماتکل با اول مفتوح زمانی مکر نو خاسته بود
 که خطس نام و میدره نبود شمس خیزی راست سه بدرانی چاست بخت جنون بود که
 تکل تکل با اول مضموم بنانی زده دلام مفتوح دو معنی دارد اول نام انا لکان است که در
 شیراز باوشای کرده شیخ سحی نظم نموده سه مظهر الدین سلوک شاه کرخدا
 تکل دیو مصر سعدی نازند دوم دیوانه را گویند تکل با اول مفتوح بنون زده اشیانه
 مرغان باشد معنی از تکل با اول مکر نیز مرقوم است تکل با اول مفتوح بنانی
 مضموم دلا و مجهول چراغی باشد که از زریم بازند بصورت جالوزی دستار دارد
 نظم نموده سه بی کند کلوک شاه پور خورشیدی نو بهار زود کار و در علی الهی
 نادان را گویند و با اول زمانی مضموم غرقه بود تکل و تکل با اول مفتوح ترک بنانی مضموم
 دو معنی دارد اول موی محی باشد موی سه ای لکار سپیدیم نکوموی سه و
 قد و کوروی نکوی
 غریبه بطلست خرنک است سه بی را گویند که روغن در خیران کرده نبرند تکل با
 اول زمانی مفتوح سه معنی دارد اول نیز را گویند دوم یک جلد دفتر را مانند بیوم
 سرکین کاو و کاو میش باشد که بدست پهن ساخته بخت سوختن خشک کنند
 دلا با یک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول از نیز باشد و لکن معنی
 دوم سبزه بلند بر گویند و با اول مکریم و معنی دارد اول نغمه بود دوم پاره بود هر خیزی
 مثل اگر گویند که فلان خبر را تکه که گویند مراد آن باشد که پاره پاره ساخته فصل خیم
 عجمی حاکم با اول مفتوح بخت معنی دارد اول قباله باشد مغرب ان جنگ بود

دوم سخن را گویند سیوم حکیم است حکیم سوزنی فرماید این سه معنی را تشریح نظم نموده
 ویرست تار باست اصحاب را یکی: اول کتابخانه اسلاف است خجک: دوم صاحب مرجع تو
 کوی و خیم را آواز هرنی که کند چگونگی خجک: و تودرجکان فقط بر اصحاب خویش: و مابین که
 بر لوح احادی تو خون دیده خجک: و چهارم مشته ملاخان را مانند مولانا کاتبی نظم آورده
 سه شانه خود تو خورشید را بجلای: و ز جرجخ تو شمشیر اعصاب: و سه شانه اش خجک است
 بیستم فلک اسفل در تخیل ان باشد: و ششم خوبی را خوانند که انرا سه ساخته خوشه های
 گرفته را که از خرمن باشد بران حرکت و بند تا باده خورده دانه از گاه پاک کرد و اقرار
 سکون نیز نامند این دو معنی را و اولادی نظم نموده سه تا یکی بوسه بر خجک حبیبی شیری
 همچو نیک مرآت: و دانه از که و با زنده از خجک صاف: و بر کس جو کمانی ندانی: هرنی جو ک
 جو که خجک نذرت به حق به معنی معدوم و نابود آمده است: و تیر الدین افشانی منظوم ساخته سه
 مبادین افنام در عرض او کم: و سیاهین فردوس بر صحن او یک: و ششم بهرین شایخ
 از درخت ویزه بو تا بار آورد تیر کی معنی کشیدن امر را کشیدن بود: و مبادول التیاسل
 گویند و انرا خجک و بند هموز نیز نامند بویهای جامی راست سه از عیب نوران
 اف و چون جو کن و در غصه آب کشته بر شست روان جو کمان: و مبادول مکسوسه معنی دارد
 اول یکجانب از چهار جانب بول بود که انرا آورد نیز گویند دوم منکر کمانی باشد با سبانه
 بر نیازند سیوم رابع چکا چاک و خجک چک: و تیرت شمشیر بود که فی
 هم نزنند حکیم اسدی نظم نموده سه سل و تیر تنوشته چون تار بود و چکا چاک
 از که خود حکیم فردوس گفته سه ز چکا چک که روز شهاب تیر: و بر آورد از جهان
 دشمن تیر چکا چک بامردیم مقتوح دو معنی دارد اول مبتنی چکا چاک است که مرقوم شد
 دوم آواز بریم خوردن دندان باشد و بامردیم معنی مضوم خبر را گویند که در مان خواه اند
 حکیم زجاجی فرماید سه چکا چک شد این را زاندر میان: که کرده بداد شاه رومیان
 چکا د و چکا ده: و اول مقتوح دو معنی دارد اول ناک سر را گویند عموماً منوچهری را
 سه هم نور من بر سپید جامه نباید بدید جام بیاید کشید جامه میایدت دارد: و است

هم او کوی سه دوران چون مانند بیکان ناکه نوازدا نشان کردن چکاوک چکیک با هر دویم
عجی مفتوح سه معنی دارد اول آنکه درین شمشیر کزیه جوب و مشت و مانند آن بود که زود زودی
به هم نزنند و انرا چکاچاک و چکاچیک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده سه باب در انکم تلخ
وزان بکف چکیک و چوکف کف ابد خواهم از قفای تلخ دوم صدای چکیدن آب بوده قطره
قطره سیوم صوت برهم زدن و ندان باشد از سوزی سخت با وقت طعام خوردن و باجم عجی
مضموم سخنی را گویند که در زبان افواه افتد و انرا چکاچیک نیز گویند حکیم سنای نظم نموده
سه چکیکی افتاد در مسجد نری به زنی و چکیک از زجه و باجم دویم عجی کسور از سوزن
قبه نرشد را گویند حکیم سنای فرماید سه چکیک اندر فقیه چیست خسری چکیک اندر جبر است
چیت چکیکه باول مفتوح ثباتی زده و را مفتوح و افتاد قطره ریزه را گویند که از زجیتن آب بچکید
انرا تازی ریشه خوانند مولوی معنوی فرماید سه بفت در با اندر و یکقطره جمله اهریمنی زجیتن
چکیکه هم او کوی پای بسته نه که باجم چکیکه خون دلی بهر دلی چکیکه باول مضموم ثباتی زده
و با کسور و یار معروف نام نوعی از دیوانه باشد شمشیر خزی گفته در گستان بنام
دولت تو سوزن از سنج شود چکیکی حکیم سنای نظم نموده سه بهای باجم حکیم فرست
امر دزد که دویم دو بلی شراب داد ایوار چکیس باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نشین
باز و جره و شاهین و امثال آن باشد عبدالواسع جلی نظم نموده سه چون با ندر سرکش ترا
در مصاف کینه صبر تیغ برق نیز زاله کوس رعد و گرد و غبار بر سر بر زمین غرنده شیر
بر چکش باشد ز قهر و در قفص باشد رجز خواججه عبید نوکی گفته سه فریاد قمری از قفص افغان
بازان از چکیس در بابک طلاس و یک او از کریمست طینین دوم معنی خجلیت و خشمندگی
بود چکیس مصدر است مولوی معنوی فرماید سه صور اول شده جاذب جو عین شمشیر کاذب
زخومان نیست عین را بحر حسدین و چکیس چکیکه باول مفتوح ثباتی زده و سین مفتوح
و اخفاء ناد و معنی دارد اول با برجه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و غیره زرد دارد
و سفوف و سنون و امثال آن نهاده به بخند و انرا بری خوانند حکیم الوزی فرماید سه بهشت
یکی کاغذ چکیکه بر دل کرده حاصل شده از کدی به جوبه انتقال دوم شمشیر با نرانا مند و انرا چکیس نیز

خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده سه عنان بربک کوشن مده مکریم ب بجه: باز نیا بدو
روح کید باز هم او کویده سه نزاری مکر دیده باشد که یک نماز از اعم زار کرد و خیال دهن که از
قوم نصرانیان و حبیبی که حکم نیا کرد و حکم با اول و ثانی مضموم یکای زده دو معنی دارد
اول ابریشم را کویند کجنگ را نامند و از ارجو ک نیز خوانند شمش فخری گفته که اگر کند
طران در موی دولت تو زنجک شاهین باز آورد و شکار حکم حکم شمش مرضی بایت که اول
قطره قطره بجه و از ابریشم نزاری فقطیر الاول کویند حکم با اول و ثانی مضموم نوعی از کشیده بود
کمال اسمعیل کویده خس و از سر جز بایش تا سقوتن بتاج بعل قهای حکم بیماری شمش
طیبه بقید نظم آورده سه ووش بکردون از کشیده مکر گفته بتاج کیم هفت ترک بر حکم
خواه عید بوی گفته سه چون خس و از وی برده راستان تو روز قهای از جکین شب سلب
کک کک حکم حکم با اول مفتوح و ثانی مضموم و اول مجهول و دو معنی دارد اول بنام
کیا بیت که از ابریشم نیز کویند و دوم کجنگ بایت و از ارجو ک و حکم نیز خوانند حکم کوچ
با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف و دو معنی دارد اول دست افزازی بود سهر نیز
که بسته داشته باشد که بدان روی رسید دست سازند نافه نروزی از شود دوم
حکیم باشد و از ارجو ک بیا و عدول نیز خوانند حکم با اول مفتوح ثانی مجهول و اول معروف
و دو معنی دارد اول معروف و دوم که از ابریشم شمش قهستانی نظم نموده سه حکم نیز
طران کند اعلام است و در بنجام و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده
و از ابریشم و جوشیده سیر و سیر در ان یکیدن بود مولوی معنوی راست
سبتان آب بجه که او را که او است اطل سنات راطبه وایه جابجا فصل دال و ک با اول
مفتوح شمش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکم نوزی نظم نموده سه که ترا بزوان نیز
و از ارض نیست ختم ختم را کویند تقدیر باید کرد حکم و علم اوم نبود ستند کاندز بدو کلا
عید از اهل دوح کشت و عمر ز اهل دوح که بر فزان افتد اگر دست سلطان واجب است
شاه دلا بر منجهون حق بگو کرد است و دوم کلا را کویند و ک زدن کرای کردن است
سیف اسفرنگی کویده سه بر سر خوان سخن که از من خواه که نیست و از ابای سخن هیچ

کار در یک سیوم محکم در مصنوط بودا بترالدین اخشی کویید سه زحمتش طرازید معماران
 اسانس نباتی ان بقدر یک چهارم صد است و انرا اسب دو که تیر کونید کمال عین است
 سه زارنوز باو کن که کند خاک همچو لکیت بکوه تننت زمانه دانش بصر وک و پنج سر
 باشد طبعان منظوم سخته که که نامش نبات بود وک دوم او را تاشا بود
 ششم که و حو را کویند که در سبزه و درختان و بوته ها پاک و ساده باشد چنانچه که
 سر در پیش دردت و ابر و تراشیده باشند کویند که وک زده و کاه لک هم کویند که تراش
 است بان همراه کرده بکوند که وک و لک زده و عوام غلط دق و بقی خوانند جهان لغت
 بایست ست ذفاف در زبان فارسی نیاید و کل مابول و ثانی مفتوح امر وی را کویند که دست
 و بای او لک و کند باشد و خطش تمام بنمیده باشد و انرا لکل نیز کویند امر وی در دست
 مغلان حکمی نظم نموده و کله بر شک برشت و کل کنگ را جای کرده و کل و کلان
 مابول مضموم جزو باشد که که شیخ جوزا از ان بکند زانند و سبانه امان تاب دهند
 سیف اسفندی گفته زلف کان زرباد و چند مای بزدل نکند و او که کلان و زو جبه
 تخت سلیمان بر تابد کن مابول و ثانی مفتوح قلعه کوه را کویند حکیم ناصر بنظم آورده
 از تیب شیرمان هر شب بارین بر ابر تیره پیش روی از دجش زربا زنده عطر و مرغین
 نرس نرسند عقاب اندر کن و در عزت سیاه رنگ است و ار کن بحری نبات سیاه
 خوانند و بزبان هندی دو معنی دارد اول جنوب را و دوم نام طاعت است چون اول
 بر جنوب حضرت و ملی واقع است باین نام خوانند ملک الکلام مولانا قاضی فرماید
 گفت سو کند میرم سو کند به تخت تاج کیر کن یکی مابول و ثانی مضموم و جیم علی سلیمان رسته
 که بر وک به سجده شود و انرا کرده و موی نیز کونید و کتبه بفتح اول و سکون ثانی و سکون
 نخل جزا بود فضل را رکاب مابول مضموم معنی دارد اول معروف است دوم بیلا باشد
 حکیم خاقانی فرماید ز پیر کن رکاب باوه بگیر که بگیرد صلاح حلیه صبح هم او فرماید
 عنان عمر شد رکاب می بکفت از که دل بتو شکستش می آرد سیوم اسب سوار بر
 مانند مولوی مهنوی فرماید ستود و ست یکی که می شود موسی چون فرعون چو بیرون